

مایران را بد قیصر لشکر خویش
 بهرحا یامت آبادی در ایران
 رو بر کعبه هر جا بد درختی
 پراگندد مسکینان در مسکن
 ولی رانجا که در این راه ماریک
 سی نگدشت کایرد حل شانه
 روم آمد در چرم گنا و شاپور
 حاک رودبار آمد شاگگاه
 شیخون رد لشکر گناه قیصر
 شکارش کرد و بیستش دست و بازو
 سپس امر آمد از دربار شاپور
 ر آب روم و حاک روم گلهای
 درخت میوه دار از روم آرند
 سراهای کهن از سو طراوند
 چنین کردند و روزی چند نگدشت
 هور از حاک قسطنطین در آن دشت
 که خوانده شد حریصان تل رومی
 مرار در میان شاپور اندری نوم
 هالی خود نوم سارک و تر
 در این حاک آب خودم ریشه کردم
 کون از عمرم اندر روز کاران
 برکان در پاهم آر میدد
 پری رویان ریم بوسه دادند
 شهان در سایه پهن و فراحم
 ولی اکون دلی دارم مقوش
 اگر چه راه اندر حاک رومم
 بر این حاک که دروی ریشه دارم

که از دشمن ستاند گیر خویش
 زد آتش کند از س کرد ویران
 دار آویخت هر جا شود جتسی
 رند آتش کریسان را محرم
 بود روز ستم حکوتاه و تاریک
 ر دود از چهر ایران رنگ آنده
 مایران رد علم پیروز و منصور
 و رانجا سوی ششتر شد ر پیراه
 تصکاور راند در حرگاه قیصر
 ستم ما کبیر آمد هم ترارو
 که معمار آورد از روم و مردور
 طراوند از پی تعمیر دلها
 درون گشتن ایران بکارند
 همه ویرانه ها آباد سازند
 که هامون باع شد ویرانه گلگشت
 یکی تراست در دامان گلگشت
 باشد حاک آن چون حاک بومی
 باع شهریار آورد از روم
 که گشتم دور از پیوند مادر
 رشاح خود چعی را پیشه کردم
 گذشته سالها بیش از هزاران
 جهان در سایه قدم حمد بسند
 ثان چون ساه در پایم فتادند
 ر بد حیمه فرسودد شاحم
 ر چرخ کعب مدار و صحت سرکش
 هوا پرورده این مرزو موسم
 ر حور آسمان اندیشه دارم

(مشویات)

(آیین فراماسن - فراموشخانه)

سر نامه نام آن معمار
 اوست معمار این کشیده رواق
 کرده هنگام طرح این آثار
 باد ارما درود و مهر و برید
 که همه روش و سی بودند
 آدم آن اوتاد معماران
 بر راهیم شیخ کلندامی
 موسی استاد قله المحصر (۱)
 که نامش مراحت حیمه و کاح
 زیر مال مرشکان (۲) رهنده
 تا سلیمان روی آن حرگاه
 مصطفی در رواق مردو اساس
 گاه (ولوا و حومکم) فرمود
 گاه از کعبه شد تقدس حلیل
 پور عمران علی که از مردی
 اوتاد حکرویان جدا
 با نگهدار راز داور شد
 پسرانش همه به استادی
 همه هنگام راز و گت و شمت
 راز داران سر و نکت عیب
 باد از ما درود تر درشت
 ست کشتی سه تا (۳) دور کمر
 پنج فرخود (۴) از او پدید آمد
 هفت امشاسپند را شاحت
 بر مسیح حسسته پیر نیل
 مظهر لطف کردگار و نود
 در سه اقوم کشف کرد آیات
 هم ندادد شهریار گرام
 باد از من سلام سر روح پیر
 که بر او داشت این طرد حصار
 اوست بانی این مقرر طاق
 کاف کن گویا و بود پرگار
 بر روان پسران جاوید
 اوتادان ما سی بودند
 روح مرصده پیر بحاران
 لؤلؤ بیت العنق ربی ناسی
 بیت سیار و معد داور
 پسر آوری (۲) واحی ساماح (۳)
 محزون راز حق حیمه عهد (۵)
 بیت انصی نگاشت مهر اله
 گشت ساحد سوی حائق ناس
 کعبه را قله گاه خلق نمود
 یافت (اسری صده) تریل
 حریش رود شاگردی
 پیشوای مرشکان سما
 با پسر هم حدود برادر شد
 صاحب بیت و سید نادی
 حاشار با رویق اعلی حمت
 اوسادان دایمال و شعیب
 کش مدی آب و آدر اندرشت
 پنج کات (۷) حخته حواد از و
 روشی محش اهل دید آمد
 دین حق برمه پایم محکم ساخت (۹)
 روح حق صاحب مقام حلیل
 ساحد حق و خلق را مسعود
 از رموز حیات و دات و صفات
 بر سلیمان پاک و بر حرام
 صاحب شرق و رشک مهر صیر

همچین بر دو مصرعین
 که در این کجای کجای است
 بر دیر و حطب و مهساندار
 و عموم سرادران صفا
 پرده آزاران کجای ماسری
 بر در و نام و شمع و پرده و طاق
 مشرق و مغرب و شمال و جنوب
 آسمان و زمین و اقیانوس (۱۰)
 نقطه و خط و نازده پرگار
 راز پر حیده (۱۱) و ایز حیده (۱۲)
 آفتاب و مثلک و شمیر
 آیه الکرسی و صحیفه نور
 و رموز معانی و آیات
 هست پیدا بر اهل دانش و دیر
 در مراسم و شرق اعظم تا مت
 و در خطوط شماعی آن مهر
 نور نگریت سطح عالم را
 تا از آن نور سگها بگذاحت
 و بدر آن معد ستوده پاک
 سده را هم برادران و کرم
 راز پنهان بگوش من گفتند
 تا فصل جدا و همت پیر
 خواستم تا بجای این اکرام
 لاجرم این چکامه برستم
 رشته رازهای پنهان را
 حوامم از فصل ایردی توفیق
 حکه مقصود کامکار شوم

ماه و حورشید گند میا
 دستگیری کند می کم و کاست
 بر امین و معیر و معمار
 سالکان طریق مهر و معنا
 پی تسخیر وحش و دیو و پری
 بر سر و مستون و مستف و رواق
 چشم میا و پیسگر محبوب
 کوشش و جهد و غیرت و ماموس
 قلم و گویا و رابیه عمود و جدار
 که رسد از لب و کعب و دیده
 نور حورشید و زور مرد دلیر
 احقر مشتمل (۱۳) طلیمه هور
 همه من بدو ها الی العالیات
 که درین قرن تاباک از دیر
 آفتابی حکه قلب دره شکافت
 گشت روش ساطح حاک و سپهر
 روشی داد آل آدم را
 و از بداریش (۱۴) دره ایران و ساحت
 سن گهرها بر او شد اردل حاک
 ساحتند اندر آن سرا محرم
 مک معتم چورر پندیر شد
 یار اصحاب کهب شد قطیر (۱۵)
 خدمت لایقی دهم انجام
 عقدهی از لعل و در پیوستم
 ستم آسان که در و مرجان را
 در رئیس و نگاهبان و رفیق
 خادم کهب و یار عار شدم

سازم اینک شروع در مقصود

با عنایات کرد شمار و دود

ور «راماسی» ر من شو

ای رادر یار دل نگو

سب ارتباط ما بیکسر
 مجمع فرقه راماس
 بیکر و داش همی کد تطیم
 گر بگوید کسی تورا سعی
 پاسخش ده که زمره احوان
 بد بگوید که این جوان ارچیت
 حق شاگرد ماسی بود
 بلکه با خاطری پر اطمینان
 رآن بترسد که جمع احوانش
 پس از گفته شرمناک شود
 بد بگوید که ماسی چوست
 کشته همگان برای آبادی
 همه اخلاق او صحت بود
 دوست باشد بدوستان جدا
 بد بپرسد ر زاد آردی ؟
 پاسخش ده که چون ببرد مرد
 پس درآید درین مقام بلد
 رو بهد سوی ریدگانی بو
 ایت باشد ولادتی تاره
 بد بخواهد که بیکسو باشد
 این دورا برتری دهد نامور
 کار خود را بدین دو سارد جهت
 گر کسی قصه حیران بگوید
 در حواش بگو که ماس پاک
 شرف و قدر مرد را ر اخلاق
 دولت و مال و ثروت و مایه
 ارزش آنی بدان گهر است
 و آن گهر در وجود انسانی است
 عرض از این گهر اراده تست
 که بدان کارهای بیک کسی
 آنی رس گهر شرف یابد

حیران این بیکته بیست چپرد گر
 که حیا مانده از زمان کهن
 مسی ربا ر برادران سلیم
 که تو هستی برادر ماسی ؟
 جوانه آمد ایچین مرا بجهان
 گو مرا بر خود اعتمادی بیست
 که بگردار خویش عره شود
 بیکرت و حرم را کد پشه
 آرموسی بکند دو شانش
 رنده مانگشته خود هلاک شود
 گو بکسی بعه همین است
 ریشه اش دو پشت آردی
 تش از مک عیب رسته بود
 فرق بهد سالداز و گدا
 هم ر آئین مردی و رادی
 ران رداتل که هست مایه درد
 مری از رحمت و تهمی رگردد
 پای بکوند تحت کیجرو
 عمر و عیشی عرو و انداره
 عدل و حق را جستجو باشد
 هر مدی را ر خویش سارد دور
 پاک باشد به آشکار و بهمت
 یا حلیلی بر این عمل حوید
 که بود ر اهل داش و ادراک
 حیساند به از سرای و وثاق
 همه آرایش و پیرایه
 که بهر حال بدهش از دست
 ر برده اومانی و جهانی است
 حش و عزم پر اواده تست
 خویش را چون در سبک کسی
 آدمیت ازین گهر باند

گر تکلیف ماسی حوامی ؟
 از ردائل گریز و می پروری
 راه کسب مسائل آن باشد
 از همکاری و نگو حوامی
 گر حوامی وظیفه ماس
 هست کار برک ماسی آن
 در اساس برقی عالم
 وین بنا را می شود ماسی
 از تو پرسد اگر که در اقطار
 گو بدان کار سعی باید کرد
 همه جا و همیشه بر همه کس
 و در پرسد از آن مکان که بهت
 پاسخ نه که در لژی عدل
 سه تنظیم آن شناسنده
 هست ارکان عدل و اصل کماله
 بر ایشان بصحت اقدس
 هست و بیج و سه را اگر حوامی
 ۴ بود یک رئیس و دو مصر
 ۵ شعبه این ۳ تن استاد
 وین کتب المیس ما بالطح
 تن (ل) گره هست پیکر داشت
 در تلمذ شعاع هست احتر
 باید از ۷ تن ۳ تن استاد
 با سی کارهای بر کسند
 علم فزوری درین ایوان
 از (۳ م) کز آن یکی استاد
 که محر مشورته در آن کاوی
 از ۳ استاد راد و یک استاد
 میتواند کسی طرح و رضا
 یک تالیف بر سناشد جمع

شو ازین که یابی آگاهی
 ری مسائل شتاب و می آمیز
 که کسی تا در ایجهان باشد
 بکند یکدقیقه حکوتامی
 سخن من صدق اصما کن
 که بهد بر زمین اساس جهان
 گوشت و دیو را کند آدم
 با تمام فسوی اساسی
 سعی (م) می بود بچه کار
 که شود ناع فیض خاطر مرد
 عیض بحد بهر بی موس
 مرا ماسی ترا پدرت
 کامل از مردمان صاحب دل
 بیع روشن جراح نامده
 همه معمار کاح عز و حلال
 شده و مهر و حسن و کس (۱۶)
 که یابی رسرش آگاهی
 بکند بود قلشان حرامه سر
 تا همایون دیر و باطن راد
 ما گریز است از مقام سع
 تواند لوی ناد اغراشت
 حابه تار است و میهان براد
 ۲ رفیق بنوده آزاد
 حسنجو از درون و بر کسند
 سایه گشوده است بر کیوان
 محفل ساده شود بیاد
 تواند بود داری
 بعد آراسته است بهر شمار
 آید آجا به پیشگاه فصا
 شود روش از حکومت شع

گر باشد همت تن موثق
 در پیرسد ترا رفیق حکم
 گو از آدم که ره نوردیدم
 در نهد پاسحت گزاین گفتار
 پاسخش ده که چشم ما کوراست
 م : واقعی ~~ن~~ کردد کس
 تا میرد در او نجات و حشم
 چون بدین نور دیده نگشاید
 م : واقعی شود آنگاه
 گر گوید که ارتو بهرام
 گر اشارات ما چو شمس بود
 بار اگر گوید آن رفیق بیه
 گو سستی شبانه بهارم
 دومین «قول» صدق و حق باشد
 سومین در لندی و پستی
 ما رادو جان و مالم یاز
 گر رسو طرح گفتگو ~~ن~~ کند
 گو علامات ما شود مشهور
 رأی که اعمال فکر ما رآغار
 پس نسطیح خویش پردازیم
 پس هزاریم بر زمین پایه
 یعنی اندر زمین بهیم اساس
 گر پیرسد علامت م : ن
 آن علامت که داری از استاد
 سر آن ارتو گر همی پیرسد
 هر که در این طریقه پای بهد
 گر از این راز معنی دیگر
 «بد یعنی معنیهای گلو»
 یعنی این دست بر هوا و هوس
 تا بچوشد درون دل شهوات

کسی حکومت شود علی الاطلاق
 کر چه هنگام گشته م : ؟
 در شب تیره نور حق دیدم
 یرده بر دار و هاشم کی اسرار
 عقل ما در حجاب مستوراست
 تا خود بگرد ریش و ریس
 نگشاید سوی حقایق چشم
 در ره عدل و حق فرود آید
 که سپارد سوی حقایق راه
 تا ترا با شامه بشاسم
 علامات و قول و لمس بود
 کاین سعیدا صدق کن توجه
 که باصاف و عدل شد کارم
 که برون از خط و وری باشد
 عهد همراهی است و عهدستی
 و لمس دست آمده است شاهدکار
 در علامات آن سؤال کند
 بر تو از گویا و سطح و عمود
 سوی عدل و حقیقت آید بار
 کتر و کوزی رین براننداریم
 و آن ساکش بر آسمان سایه
 از تمدن بعون خالق ناس
 که برون باشد از کتابوس
 آشکارا بزد او ~~ن~~ کی یاد
 گو خدا جو رسد گئی ترسد
 «سر دهد نیک سر نکس بدهد»
 ارتو پیرسد گوی و اصحتر
 «که شود گویا بدید از او»
 غالب آید سیه گوید س : ا
 شهرتار حرد بگردد مات

این علامت چو پیدی از شاگرد
 کاین مسم چیره بر طبیعت دون
 سعی فارم که در جهان جاوید
 شوم و اعتدال هر گز دور
 گر پیرسد ترا ز ره در حصول
 لفظه تو بالکن (۱۸) ار چه مستور است
 گر ز مفهوم آن سؤال کند
 که من این را در از روی یقین
 کاین بود نام آنکیکه حس
 شرح آرا درست اگر خواهی
 داشت و قایل، یسعادت شوح
 نام پور حوح شد و عیراد
 هم پدید آمد از محویاتیل
 و ملک و از این پدیده پیدا شد
 در سرا داشت دو پری راده
 عاصه و یافال را همی شد نام
 پیر دیوانه را که راد از روی
 راد از ظله پیر و تو بالکن

یقین دان که گفته اورا ورد
 تکفادو زمانه من حرو (۱۷)
 فایز از ره پیم و شهد امید
 حکم بر راه صدق عود
 که ییاموختی ز بعد قول
 آشکارا نگو که مستور است
 پاسخ ده تو ما دلیل و مستند
 خواندم از بهر حاصل چهارم تکوین (۱۹)
 صاحب آلت است از آهن و مس
 گوش ده تا ییاسی آگاهی
 پیری نامور سام و حوح
 پس و محویاتیل و از هراد براد
 پیری نام او و متوشاتیل
 که از او چند پور پیدا شد
 این یکی و ظله آمدگر و عاده
 پدر صاحبان حیل و حجام
 آن واردگان بر خط و سی
 صاحب آلت از مس و آهن

نام آن ضحی گشته بردل ما

«مدپاس» است در محافل ما

ور پیرسد ترا رفیق صبی
 پاسخ ده که این کمی بنده
 هر صبحی بحر و هر هرم
 تو نگو حرف اولش را عار
 سپس او اتنا کند سخن
 در سؤال و جواب این اسرار
 معنی این حکلام اگر حوید
 که ز مفهوم آن مرا دریاد
 مدخل معد سلیمان راست
 مرد مردور حویش را استاد

را از حکلام مقدس منحصی
 به نویسد نام به خواننده
 چنگم بیست دانش دگرم
 نام از پی همی سرایم بار
 تو رد مال آن قرائت کن
 A و K و I و N شماره
 پاسخ م ن ایچین گوید
 بیست عیراد صارت و بیاد
 استی چون درخت ایمان راست
 رورها پای این ستون میداد

نام آن اشی است این کلمه
 گر بگوید رفیق روحانی
 در دستان مگر نداد استاد
 در حواش بگو که طالب حق
 این اشارات و این رسوم و رسوم
 هم چگونه حقایق این راه
 که کند بالنداهه سار سعی
 هر چه باشد سحر و نامی
 بار اگر گفت و در تو در گریست
 پاسخش ده که آنچه در آئین
 هست دستوری آنچه که برار
 تا که شاگرد سوی راه دوست
 پس در این کار حد و عهد آرد
 بار حرف سوم بیامورد
 چهارمین حرف را پرده مگر
 و در بگوید ز مرد قصد تو چیست؟
 که پاداش رحمت مردود
 هر کسی را در این سرای سپح
 هیچ کس اندرین جهان می‌مرد
 بار اگر گوید آن حجت رفیق
 یعنی از حیث صورت و معنی
 پاسخش ده که در طریقت داد
 مرد او بهترین توح بود
 که تدریج همه مردوران
 گر بگوید که گاه بخشش و اجر
 از چه پای ستون آرد؟
 گو ستون ز آیتی است عظیم
 زمر کانون حس ایجاد است
 گر بگوید که چیست آن کانون؟
 مطلع الشمس عقل ویانی است

که بود نقش در صیر همه (۲۰)
 گرچه پوئی طریق ما دانی
 هیبت ارحامین و منشی یاد؟
 درک هر نکته کی کند بویق
 کی به دل کند ظهور و مرور؟
 دل شاگرد کی شود آگاه؟
 از پس پرده سرا ماس؟
 هست بی شبه جاهل و عامی
 که تبحر مراد م چیست؟
 سرا ماسی شده تلقین
 حرف اول بیان شود راعار
 ره سپارد راستی رحمت
 از دوم حرف پرده بردارد
 شمع دانش معجل امروز
 اندر آرد چو نور عروسی مگر
 گو مراحم زمره حراین بیست
 رحمت آید بر او مطلع نور
 کج باشد نصیب از پس روح
 معاند چه پاسان و چه درد
 مرد مردود چیست بالتحقیق؟
 چیست این آخر و چون شود آخری؟
 آنچه شاگرد دیده از استاد
 را آنچه تکمیل حس و روح بود
 حاصل آید ز گنج گنجوران
 مرد مردود را مطلع هر
 زین کسایت چه مدعا دارد؟
 از عنایات مکرر دگار حکیم
 مرکز کار و شغل ایجاد است
 گو بود مرکز عقول و شئون
 مجمع النور فصل و دانائی است

آدمی بیند اسلریں مرآت
 کسب ادراک و فضل و هوش و حواس
 با طبیعت معاهدات کند
 هر چه بیند مکر پردازد
 باشد از من حوش با راصی
 کار خود بر خود رجوع کند
 (آنکه شاگرد را محتسب بار
 هر آست کاندوان خلوت
 بوسه آما نقر چاه شود
 از حقیقت بیاند آگاهی
 وضع و شکل دلته از توگر خواهد
 گو دلته مامرح است و دراز
 طولش از سمت شرق سوی غروب
 از تخاع (۲۱) (ریت) تا (نادیر) (۲۲)
 زار انعام اگر کسی جوید ؟
 آشککارا شود ازین انعام
 اندالهر از در و دیوار
 دوحوب و شمال و مغرب و شرق
 فقیر و عی و کودك و پیر
 گرمگوید که وضع دلته در چه روی
 گو از آما که گر می زرف
 مگری امتداد شان زین سمت
 مطلع نور شمس شرق آمد
 وجهه چون مشرق است (م) را
 مدکر شود و باش نور
 دیده از حواب جهل بکشاید
 د پیروان طریقت ماس
 معد حوش را بدان برتب
 کاندرا آما حطی که محور بود
 گرمگوید که (ل) چگونه و چیست؟

همه تکلیف روزگار حیات
 همه را اندران کند احساس
 در مکر مشاهدات کند
 داور عدل را حکم سازد
 عقل و اصاف رکب قاصی
 پس باحرای آن شروع کند
 در درون زمین دهد قرار
 چیره گردند نفس دون همت
 پس بر آید تحت و شاه شود
 پایه برمه فرزند از ماهی
 اوستادان کند حمله آکاهد
 باب صلش سوی مغرب مار
 عرض آن از شمال تا جنوب
 راولس نقطه زبر سوی زیر
 مرد ماس پاسبان گوید
 که محرکاه عالم ایجاد
 ماند از شمس ماسی اوار
 بر صبه مردمان ربا تا هرق
 نور آن شاخ است و عالمکر
 رفته در باختر رخاور سون
 در بیوی کند اقدس و شگرف
 به درایشان عوج پدید و به لمت (۳۳)
 مقل آن سور عرق آمد
 سگرد پرتو شمس را
 شمس حق را در آسمان ظهور
 بحقیقت رسیده نگراید
 که نهامانده از زمان کهن
 ساختندی وهم بدان برکت
 باسط استوا برابر بود
 گو مقام میج و خاص و حی است

بود نامحرمان زکار و سخن
 کارم : چرا بود مهبت ؟
 آن قوائی که عاملند نکار
 و در نرون مشاء سی اثرند
 متراکم شود در یکجا
 لایق کار و مستعد اثر
 پنجه نا شیر بر در اندازند
 تواند پنجه زد تا وی
 اندک اندک بهم درآمیزد
 آورد رعد و برق و تلخ و مطر
 کاندر آن نارگاه روحانی است
 اثر نوعی بحار و اراان بود
 که دل : منظم بچسبند شیشه ؟
 م : آجا زکار محطوط است
 که سالی است محکم و عالی
 که دروش کسی می‌داند
 مشاقوه و اثر موجود
 تربیت ساردش در آن محفل
 اندر آن محطس است سته بد
 درگشادش که سوی بیرون تاحت
 که بود کارخانه پنهان
 صاحبکاش نکار گور شده
 بیضهای درشت با محدود
 مال روی بچرخ نگشاید
 بست اسرار مناسی پنهان

که بود حافظ بر آما س
 بار اگر گویدت بگفت و شصت
 گو آریا که در همه اطوار
 از درون چشم های بر سرند
 این قوی را مرد که ابر آسا
 تا شود از شمار یکدیگر
 بطریقی که چون روم بارند
 گر یکی را نوصد رفیق اربی
 چون بخاری که از زمین حیرد
 متراکم شود یکدیگر
 این اثر را اجتماع پنهانی است
 گر به این اجتماع و حلوت بود
 از تو گر پرسد اوستاد بیه
 یعنی آن محفل که محطوط است
 گو سلول بیکری آلسی
 بایستی تخم مرع را مانه
 در صمیرش بود یکی موجود
 پروراند و را بجان دل
 تا بود ناقص و ضعف و نژد
 چون نمود گشت و بالافراحت
 صمچین مر حکه اسان
 درب آن سه سقف پوشیده
 گویی آجا بهانه مرع و خود
 که از آن حوچها روم آید
 گر پرسد از آن لژی که در آن

زمر آن کس چسان پدید آرد ؟
 این اشارت بود که در خانه
 گر بپرسد او مگه نامان
 رود نگشای او آن ؟ قائمه ران
 کدو ، دانهائی ، و ترآبائی است
 مظهر این سه (پیر و الاساه)
 گو گوید کاین ؟ قائمه چون
 کم و کیف قوای موجوده را ؟
 بیجه بیوه عیاده تر گردد ؟
 کارشان چیست ؟ دوائی چوید ؟
 وار نگشا که بصحت (ایضاد)
 (حتم و احام) مانوانائی است
 این سه اصل قوی عالم کون
 گر بپرسد کسی که در این راه
 چه بر امگیت در سرت سودا
 در جرایش بگو که طلعت جهل
 نور عقل و شعاع آگاهی
 بیحکمه و بدان جهل بد تیره
 لاحرم سوی نور ییائی
 در بگوید چگونه بعد قبول
 گو نمودم وجود فلزها دور
 اینکه کردم بیرون لباس اوتن
 شد کفایت از آنکه یدعوی
 هست مستحق از زر و زیور
 (سیه و دل برمه بود مرا)
 شخص محرم با اعتماد تمام

در حواش بگو که ، میارد ،
 هست عناصر وجود یگانه
 در ستون و قوایم ایوان
 و آنچه دانی شرح کن آثار
 رکن سوم ستون ، ریائی ، است
 (دو نگاهان) چو شمس و زهره و ماه
 اندرین ره شدت راهمون
 اثر قوه مؤئده را
 ارچه شاه دلد و مالک تی ؟
 در کمالات و در هر چوید ؟
 کار (مرانگی) بود سلاط
 (دلرمانی) نشان ریائی است
 حرم را حافظه و کل و اعون
 ارچه سالك شدی بلا اکراه ؟
 که شدی سوی ماسی پویا ؟
 کرده با اهل و با محرم اهل
 مگدا داده رتبه شامی
 دیده ام کور گشت و دل تیره
 با حتم بر سهر میائی
 محرم ، لسه ، شدی نگاه دحول ؟
 به تلم عور بود و نه مستور
 دور کردم ر خود زرد آهن
 مرد چون یاعت حانه تقوی
 زیور او سراسر فصل و هر
 و آنکه رد برادران صفا
 اندر آید صدقی و بهد کام

راسوی راستم طی حریان
 که چو سالک راه حق آید
 موره کردم و پای چپ پیرون
 رانکه دربار قدس و معد رب
 خود گزتم روحیشت زو و سیم
 این کنایت بود و سلب طمع
 و آنکه چون مرد شد بطی سبیل
 سیم و زرد را روحش سارد دور
 و نگرید که در مقام قبول
 گو سه نوبت نموده بقالبات
 معنی این سه پرمد از استناد
 که محراب این سه نکتہ راز سه بیت
 اولاً - بار حواء ناهد هد
 ثانیاً - جستجوکن از احوال
 ثالثاً - در برن که ناز کند
 درین مسب گفته آشه احمد
 سعی و کوشش بود کلید فرج
 و در نگرید پس از دخول نکاح
 گو پس از آرمایش بسیار
 حکم کرد رای عرازان تصویب
 تا آنکه در معد مرا ما س
 گر پرسد چه در آن خلوت ؟
 گو در آن بارگاہ میبو هر
 از پی آنکه تا بود مسم
 گوید از بعد آرمون دراز
 مارگو کاندز آن و ثاق طد
 که نگهدار سر شوم بهمت
 میر در هر مقام و هر هنگام

تا نداند موره احوان
 صوح و بیار نگراید
 پا برمه در آدمم دروی
 محرم آید با احترام و اند
 و در تردد من وزید نسیم
 در مقامی ر آسمان ارفع
 در طریق مراتب تکمیل
 که و حوه مصره بست ضرور
 چه سان یاتی تو اذن و حول ؟
 راه حشم زبان تا محراب
 پاسخش را چپن باید داد
 کی سه تبدیل روش از ایریت
 بی طلب نرکمه مور زهد
 مقصد خویش را حوی و بیاب
 و در بکوی مرغ مراد کند
طلب الشیئی ثم جد وجد
قرع الباب ثم لیج و لیج
 خود چه دیدی در آن مکان فراح ؟
 که ر هر کس میشود ناچار
 جستگیرم شدید پیر و حطب
 محرم - شدم نکار و سمن
 اذنبان تو عرچاش حکمت ؟
 مار ستم سه مار سوی سحر
 بحقیقت جویده مار رسم
 اندر آن مارگه چه کردی مار ؟
 کرده ام عهد و حورده ام سوگد
 نکم ر آن بخلق گمت و شعت
 باشم از صدق ناع احکام

از تو گر پرسد اوستاد شفیق
 گو سحری است زیر ابروهای
 آن حقایق که معریت داشت
 همه مرمرهای تنالی
 چون بیوشد معاهدات تو را
 که چه بددی در آن مقام شگرف ؟
 گو در آن نازکاه روشی پاک
 آنچه در عقل کس نمی گنجد
 و آنچه بیرون رداقت و مهم است
 فکرت و عقل و هوش هر موجود
 حاصه آدم که این تن پیمان
 گشتی اندر فراز دیده من
 گرد های غلیظ و دود مطر
 تابش نور را حجاب شده
 گر بگوید که این یکن صبح
 گو تو مرد پیش تابش حق
 نیست کاهی برای دیدن نور
 دیده باید که روشی باشد
 تا بندری حجاب نادانی
 تا زنجیر و همای کهن
 یکی درک این صون و علوم
 طلعت عفت از وثاق حیات
 تا بیسی جهان پر از احوار
 گر بگوید که صحت میمون شه
 گو بدیدم جمال شمس و قمر
 این سه را اندر آن سپهر بلند
 گر بگوید که پیر ما رچه روی ؟
 بعلیقی که آن سه و حورشید

شرح اسرار و راز های طریق
 بورشان عظم ر حقایق دان
 م : از لوحشان عقیده بگاشت
 بحکمت و آن حقایق عالی
 مار پرسد مشاهدات تو را
 در حقایق چگونه هستی طرف ؟
 دیدم آنها که برتر از ادراک
 ترارزی بکسر کی سعد
 هر که همش گمان کند وهم است
 مار ماند ز که آن مقصود
 حامل روح شد در آن ایوان
 پرده وقت بود سایه فکس
 روی حورشید را گرفت چو امر
 مانع از درک آفتاب شده
 هست محتاج شرح یا توضیح
 می نگردد روشی ملحق
 یافتن در در چراغ حضور
 پای ناید براه نشانند
 برهی از مقام طلما ی
 گشته روح وا محسوس
 در حقایق همیشه محروم
 بر طرف کن بدر شو ارطبات
و سنا البرق یخطف الابصار
 چون رسیدی روشی چو شد ؟
 پیر روشدل ستوده سیر
 دیدم و رستم از بلا و گرد
 جهت حورشید و ماه گشته نگوی
 در شب نیره و برور امید

فتح هوش پاك و دگر تو آمد
 ببقای رسیده است بلند
 مدد عقل ها و داشها
 کار گاه حیات را نابو
 در رخ وی کند طلوع و ظهور
 ذات او کاشف حقایق شد
 اندر آن کماح واحب التقدیس
 در حواش نگو نقطه شرق!
 برتر از کیتقاد و حمشید است
 شود او و خود جهان امروز
 پاس ها را گذارد اندازه
 حاشین خور است در حاور
 چشم شاگرد موی مسد اوست
 همه فرمان پذیرش ارکه و مه
 در کدامین جهت کند مکان؟
 دو سهیلد ظالع از عرب
 استی حرکه همایر بسند
 فیک آرایشان همی ماند حواست
 بر ر شا گرد و کم ر معمارند
 چیست مقصودش و چه داشت مراد؟
 باشد از شرق در طلوع و ظهور
 تماش صوء و نور گشته عیان
 آفتاب اندر آن عبود عرب
 لیک در سمت عرب محدود است
 نور خاری در آن مرور و شب
 که محس درك آن کند اسان
 گر حواهر مرکب است و عرص
 که در آن نور معرفت هالی است

چشمه تا ناك مگر تو آمد
 هسچین اوستاد داشمند
 كه مرد مشأ بمانها
 اوست صدق عقل اسای
 چون دشمن و قهر بر آید دور
 وجه او هادی حقایق شد
 گر بپرسد كه اوستاد رئیس
 در گنا میهد ككلاه مرق؟
 و آنكه قایم مقام حورشید است
 همچان كافات اول روز
 گردش نور و شب کند نازه
 بیر ما بیر اندرس محصر
 فتح و حتم امور درید اوست
 اوست در کارخانه فرمانده
 گر نگوید كه آن نگهبانان
 گو دو تن مصر صدیق محمد
 یا در اوستاد میبوسند
 مرد شا گرد اگر چه ناماست
 و آنكه ایشان وسیط در کارند
 گر نگوید رشرق و عرب استناد
 گو عیان است این لطفه که نور
 پس بود مشرق آن جهت که از آن
 مغرب آجا بر د که گاه و حوب (۲۴)
 نور مشرق همیشه موجود است
 شرق سرچشمه است و عرب مص
 میتوان گفت تسمنی را گوان
 یعنی این عالم امید و عرص
 مغرب شمس عقل اسای است

قسم دیگر که شد مجرد و پاک
 خارج از ماده است موجودش
 درک آن مشکل است جر صیر
 گر بگوید که حای شا گردان
 گو از آنجا که در عمل شا گرد
 دلشان آنجا که معمول است
 در دستان عقل شا گردند
 چون درین جاه نام رده شوند
 لاجرم هست جانشان شمال
 و آنکه ناریکتر از آن جانی
 گر فرا پرسد اوستاد اجل
 گو مر و حکایه مستور
 ظهر آید بکار خود مملو
 گر بگوید ترا که این ساعات
 در حواش گوی که روح شر
 بیی از همه خود به بیاید
 سپس آید درون معد حق
 راول بیرون خواهد مرد
 لاجرم تا تا حریه هست
 خدمت روح را کمر مدد
 از روایت ماند این دستور
 روشی یادگار حکمت اوست
 گر در مقام شان آن پرسی
 مؤلف پانوسای پارسیان
 را از ورثت ترا استادی
 تا چرا احد نکهه راند کمیت
 چون نماینده حقایق بود
 چون حرد باب و داد مادر شد

شود ما حسواس ما ادراک
 لایزال است بر جهان جودش
 شعل آن راجع است در تقدیر
 در کدامین طرف شده است عیان؟
 می بیاورده مایه هارا گرد
 نهی از درک نور معقول است
 که بو امور اولین ورودند
 ابتدائی همی شمرده شوند
 وسع ممکن بقدر وسع کمال
 بیست اندرو تاق و صحرائی (۲۵)
 از گه افتاح و حتم عمل
 هم بقانون حکمت دستور
 بیست دست میکشد از کار
 آنچه باشد گایه در اوقات
 پیش از آن کاید از وجودش اثر
 با مدانش به بیرون آید
 در بیان اردلوك تاسق (۲۶)
 کار گذشته را تلاقی کرد
 پاک سارد دل از هوا و هوس
 هر بکوتی حقایق پسندد
 گو بیاموحت سر طلعت و نور
 گو همه معر برد و مردم پوست
 هست و روش (آیه الکرسی) (۲۷)
 پیر دستور زار دان و سلمان
 مرد در کعبه مه آمادی
 دید مردی بیست از اهل الیت
 در گزیدش چنانکه لائق بود
 تازی و پارسی ترا در شد

(۲۸) خاک هاماوران چو در صد
 حیمه رد و قیس لرالوند
 اصعبان از سحار عهد گرفت
 تحت سلیمان بر اوسلیمان ماند
 روش از سر به صاهاسی
 عکس حیرام (۳۰) در حرم اوفتاد
 اندرین امر دلکش شروع
 امر معلوم را طلب چه بود؟
 حوی کار ست و هر گام
 که رواجش بدان بود بسته
 عامل از روح خود ثمر مرد
 سری نایدت و کرده خویش
 جان خود دوشکج و حرکتی
 بیست کار تو در حور تحسین
 ظل یگانه و مرغ بیگام
 حرمت وقت بهر طاعت و پاس
 که به پیشانند از زمان و به پس
 باشد از جان مراقب ساعت
 شود ارسعی خویش بر حور دار
 بار گوگر سه سال امرو بیست
 نی تأمل گشای لب بیان
 پایه مصحف رسد ظهور
 پی هم ۳ سعی سارد و جهد
 تا ر سر ۳ آگهی یابد
 بر ۳ مولودش اتصال بود
 از (یکی) معنی و نتیجه خاص؟
 شد یکی اصل و بیح هر موجود
 به عدد بلکه مصدر تعداست

شد و گوگرد پاسی روش
 کرد فرقان بیان حکمت زند
 مر بختی گرور شهد گرفت
 اوستا از نی اوستا خواند
 شد دل و چشم پیر کلداسی
 گنگ در هوجت (۲۹) پیش که ستاد
 گر نگرید ترا که قتل شروع
 پرسش وقت برآست چه بود؟
 پاسخش ده که در زمانه مدام
 کار را موقفی است شایسته
 پاسی از وقت کار چون گذرد
 در عمل دار وقت زانی پیش
 بیست گر شمار هر کی
 در بهی بامداد مرص پس
 رشت باشد درون مردن و نام
 در نگهار وقت باش و شاس
 بی سخن واحسانت بر همه کس
 در همه شعل و خدمت و طاعت
 تا پشیمان نگردد از کردار
 گر پیرسد کسی که من تو چیست؟
 در نگوید که چیست معنی آن؟
 که رس طریقت مردود
 در سب ناید از درستی عهد
 طلب مرد پیر شتابند
 در سب عمر خورد ۳ سال بود
 گوید از چیست گاه کشف حواس
 پاسخش ده که در جهان و حود
 ذات واحد که مظهر احد است

در تعدد چه پیش و چه اندک
 نزد اهل‌حرد چه‌حای شک‌است
 گر نبوی یکی بود عدد
 هیت کل مرکب‌است او احراست
 کل رهر حیث شامل حرواست
 گر نگوید که عقل و دانش تو
 گو از آما که آدمی ر حرد
 همه حا از تصور ادراکش
 خواهد اندر سرای‌جود و وجود
 مطلق کل محرو شد تابع
 در میان دو عایت موهوم
 صورت و لفظ خارج ارمسی
 شبه «بی‌گروه» از این‌جاست (۳۱)
 چون یکی را دو چشم احول دید
 پس دوی را روی را فک و گو
 گر گوید ازین بیان شگرف
 گو حرد در تعقل هستی
 تا چنان درك کرده ایم تعقل
 که سه شد مظهر جمال وجود
 و آنکه چون مصدر وجود خویش
 چشم باطر چو روی او بیند
 ناری از وحدت و درک‌ش شمع
 گرچه این شمع و نار و نور یکی‌است
 لك در چشم ما سه می‌آید
 هندوان کرده رین سه‌چهر ادراك
 مصریان از شك مشور
 نامشان در حكاتشان مرقوم
 در سه اقنوم بیسی رسیده

همه اعداد شد مظاهر يك
 که هزار تو حرد هزاريك‌است
 گو عدد و است اصل و ریشه و حد
 پیکر ما مرتب از اعضاست
 تی هر شئی حامل عضو است
 چه کند درك از حقیقت (دو)؟
 بصکات دقیقه راه مرد
 محظا رفته دیده پا حکش
 غیر محدود را حکد محدود
 واحد از وهم ما شده واقع
 پای بند دو اصل نامعلوم
 کادر ایشان یکی حقیقت می
 که از آن شبهه شرکها مرخواست
 رشته شرک را مسلسل دید
 «وحدیه لایله الاهی»
 فرصت چیست و در چه ستی طرف؟
 کرده ما را ر فعل هندستی
 گرچه خارج شد از حکایت و نقل
 یا که مثال اصل هر موجود
 حطوه حس سرد از پس و پیش
 سه گل از ناع معرفت چند
 نوری اندر مقام جمع‌الجمع
 مظهر و ظاهر و ظهور یکی‌است
 از سه منظر قمر سه‌سایه
 مصدر خلقت و حیات و هلاک (۳۲)
 سه صم داشتند مظهر نور
 (۳۳) هر محیس است و آن‌گهی دع و نوم
 آب و ابراست و روح پاینده

که تعبیر دیگر این کلمات
مصطفی گفته این مثلک را
پایه داد در شریعت ما
که دو آراهی و برابری است
و مورد تشبیه شده گمان به پشت (۲۴)
همی این سه واضح و روش
با سه چیرت درین جهان کار است
این سه گر بیک یکی از بند
گر پرسد از آن مثلک مار
گو مثلک علامت علم است
چشم ناریش بشاه خرد است
هدیان این شاه ساخته اند
گر گوید ترا چه پایه داشت؟
گو بود یادگار آن دو ستون
در ستون میان تھی ر فلر
گنجها را در او نشان نهاد
گر سرایند حلیمه م ش
بخواست مگو که در دل مار
در و دیوار و نام آن حشرات
دانهای منظم و همربک
شده با هم درون بر م صفا
می نماید ما احوت را
گر پرسد کسی که این شمشیر
پاسخش ده که بی کبابه و عمر
اولا — آنکه در فراسه تبع
حر و رکاب و مرقه جفا
هیچکس را بود رهه آن
ناچه عدل (۱۷۸۹) گذشت از میلاد

در دات و صفات گشت و حیات
لا تثنی وقد تثلث را
مرسه پیر است از طریق صفا
سومین پایه بر ادبی است
همت یک و هرحت ناهورشت
مش دان و گوش و کش
وین سه ادرشه گفت و کردار است
یا چو افرشته تو یا چون ند
که در آن نصب گشته دیده باز
علم طومار حکمت و علم است
کامی را آن خدا ردیو و نداست
پس کعبهان گل شساخته اند
دوستی که ارستاد افراشت
که سلیمان فراشت برگردون
ساخت آن آسمان حشمت و عر
مردشاگرد هم در آنجا داد (۳۵)
از بازار دهن گشوده سحر؟
حجرایی بود یک صغار
همه آکنده و پر از لمرات
یکدیگر را گرفته در ر تک
در احوت قرین مهر و وفا
معنی اتحاد و قوت را
از چه شد بر میان مرد دلیر
هست پنهان در این لطمه در زمر
بود از سوخته و در طامه در ریح
ساحبان ماصه و امرا
که کشند تبع و سفحش میان
در ل م عاسی شد از میناد

که ما جوان محترم را هفت
 اختیار از میاه بر داورسد
 چون مقام برادری دارسد
 لاحرم هر که یامت آسما راه
 تا بلوح جبال نگارد
 تا یا — چون حسام مبارک
 حدک دانا برای حق باشد
 مرد ماس فرون ریگانه
 سعی دارد منع ظلم و صاد
 هست شمشیر آلت این کار
 گر بگوید که پیشگیر چرا ؟
 گو این سر سرد اهل و داد
 چون دست آوری و طبعه خویش
 پیشگیر تو آرد اندر یاد
 گر بپرد زکار شاگردان
 گو بود ددرشت ما هموار
 که گل ما از آن تناه شده
 باید آن سگ را رحمت بر رخ
 ما شود روش و درخشنده
 سگ ما لعل شاهوار شود
 گر نگوید چگونه در دل ما
 گو چاه طبیعت از نگری
 هست این سگ ما تراشیده
 که سیروی دست شاگردان
 عقل سارد عدل همسدستی
 تراشد حمله اعصابش
 شکل او سر و چهره شادشود
 گوید از در تراش سگ گران
 به حسب برتری دهد به نسبت
 همه را مائویه پندارند
 همه با هم تراپی دارند
 بست شمشیر و کعب نهاد گلاهد
 که برادر برادری دارد
 هست اندر جهان علامت حدک
 طرش اندرین ورق باشد
 قدمش ثابت است و مردانه
 گوشت اندر طریق عدل و سداد
 سیاه بست ناپیش ساچار
 ندی اندر گه دحول سرا
 کار عقلای ویدی است مراد
 کار شایسته گیری اندر پیش
 آنچه استاد کرده پیشهاد
 که چه باشد و طبعه ایشان ؟
 قطعه سگ سحت شاهوار
 آسمان تیره و سیاه شده
 همچو گوهر حکیم لایق گنج
 صاف و شفاف و سرور خشنده
 در حور تاح شهریار شود
 سگناره است و صخره صما ؟
 سوی آن سگ حاره راه بری
 طرت بست سا حراشیده
 ز چرخ عمل شود گردان
 تا مرد ر آن لدی و پستی
 تا که روش شود سرا پایش
 حاتم دست کیهاد شود
 چیست امرار دست کارگران

گو دو آلت که هر یکی طاق است
 گو گوید گویی دو آلت کار
 گو قلم هست فکر ثابت ما
 هست تحمق آن اداره سخت
 صکوه حارا اگر رحما حد
 گر نگرید نگاه رفتن و ایست
 گر کبابت و جهد وحد باشد
 تا برآید رحانه تارنگ
 که بود هادیش بحر گه نور
 گر همی پرسد آن حدای پرست
 پا سحش ده روی عقل و ادب
 گر احارت دهد دلیل طریق
 سر نارج طلق بر افرام
 چون بدبختیا رسید حد سخن
 گوید اندر عمل نکوش و جهد
 رهان طع خود ر و الهوسی
 شکر لله که این بهمنه رموز
 این گهر راد ازیم کلکم
 شد ز در این سینه مالا مال
 رفت از حضرت شه ارار
 سال میلاد ده و پانزده رفت (۳۷)
 مه بر عتاله مهر در حکرم
 باطم این عقود رحشده
 سده خاندان مصطفوی
 که ادیب المعالمکش لقب است
 خواهد از دولت غراماسی

قلم آمیسی و تحمق است
 چیست قصدت چه باشد ایرامرار
 باطن از او درون صامت ما
 که نگونند قلم بر آن یک لحت (۳۶)
 این همی صکوه آن همی سد
 مثنی و رفتارشان اشاره به چیست
 همی اندر عمل متحد باشد
 بمقام حکمی شود رد یک
 دوشی سحشش ندیده صکور
 که ترا در دل آرزوی هست
 بیستم آرزو بحر مص
 که شود ندماش معین و رقیق
 یمنه و مهر و رفتان نارم
 پیر روشدل غراماسی
 صادق اللهجه باش و ثابت عهد
 سعی کن تا بحکام دل رسی
 یافت از طع من ظهور و بروز
 که نگورم فرین و همساکم
 شب یکشنبه سوم شوال
 سجد و یست و بیح بعد حرار
 از شهر حرار و بهند و هست
 آن دوم مرد و این بیستم
 آرزو مند عمرو محشده
احقر الخلق صادق العلوی
 چون هواخواه داش و ادب است
 جهل را بر صکد ریح و روی



(شرح رساله فراماسن)

(۱) - قة المحضر . حیمة المحصر . قة الزمان قة الشهادة . در دهای سمات
مکرو بدان اشاره شده ارحمه (مسجدك الذي ظهر لموسى بن هيران عليه السلام على
قمة الزمان) هراسه آرا (تا برناكل) و در عری (او هل موعده) یسی حیمه موعده گویند .
هر موده موسی صدوقی ارشمشاد ساختند محموف برر حالص برای لوحه های عهدنامه
و نام آرا (صندوق الشهادة) بهادند و حتی ارور حالص ساختند که در فرشته زوری
و هراز آن بود سام تحت مرحمت آنگاه حوای ساختند از يك قطار و روبات ما
ادوات و ظروف زوری آنگاه مرابرة راست کردند کفنه آرا (هیکل) و شیمگامش
را (مسکن) گفتند و چهل ذراع طول آن بود ناحقهما و قلابهای زوری . چهارستون
در میان آن قرار داده و آرا (قس الاقداس) نام گذاشتند . صحی برای مسکن از
مسوحات باریك فراهم کردند تا صد ذراع طول و بیح ذراع ارتفاع و از هر طرف ۲۰ ستون
(ریح - برر) رپا داشتند آنگاه مدحی ما بیح ذراع طول و بیح ذراع عرض و
سه ذراع ارتفاع از همان فلر مرتب کرده و خدمت حیمه مجمع را موسی بیرون وا گذاشت
پس مینه سدی که مشتمل بر چهار قطار حواهر که هر قطاری مطابق عدد اسماء بی اسرائیل
بود بیرون پوشانیده و از دور حایه او رنگهای زوری و باویختند گلی از زوربات
معدای پیشایش . ملق ساخته رتاح مفسر را نالای عبامه او بهادند .

مینه بد هرون . سدره و کشتی زرتشتیان پیش بندم : همه راح یک آیین است .

خاقانی فرماید :

فلك مدیش و کاب و زبر هرون رای طاق سه بهاروی است است اصحاب
ستاره بی که فلك را حلال کمر است که ترکمر گه گردون جلا حل است صواب

(۲) - صلیئل اوری نکر ماء و فتح صناد و سکون لام و زرگر و از بزاد

یهو است که ساختن ادوات قة المحصر ما او بود .

(۳) - اسی ساماح از جامدان فان و دور دهب صلیئل است .

(۴) - دوتغال فرشته که از روبات ساخته در بالای تحت مرحمت و سر صدوق

شهادت بهادند بودند

(۵) - حیمه عهد هدی قة المحضر است .

(۶) - کشتی . هر فرد زرتشتی مابین همت و پارده سال ناسی از پارچه سعید

که کهن طافت است باید بیوشد و آرا (سدره) گویند و بوار یارشته از بشم با کرک

ما هتاد و دروخ سه لای نگر دکمر پیچیده نوگره یشد و و جوگره از پشت سران رند و آن

وا (کشتی) حواصند .

هذه المذاهب المذكورة في هذا الكتاب هي من مذاهب الفلاسفة والارسطو والافلاكيين والارسطو والافلاكيين والارسطو والافلاكيين

سه لائی نود کشتی و چهار گره بر آن مجموع هفت میشود (۵)

(۷) - پنج گات سروده های آیین زرتشت (۸) - پنج فرخود پنج

مهره زرتشت اسامی پنج گات و پنج فرخود در پیوسته هر يك فارسی مسطور است

(۹) - امشاسپندان یعنی برکان یعنی كه بعضی آنها را هفت تن و بعضی شش

داشته اند ، اسامی آنان نیز در پیوسته هر يك معلوم شده

(۱۰) مراد اقبانوس ارستان است Qesau و آن طشت زرگی بوده از

برنج که از لب تال دیگر آن در آورده دراع و از شعاع آن پنج دراع بوده و زرزی

در آورده گاو سینه که گاوهارا در هر يك از چهار گوشه سه عدد قرار داده بودند جای داشته

و گه برای شستن کاردها که با آن قربانی ها را دج میکردند ، ازین طشت آب بر میداشتند

(۱۱) - پرچیده مرموز (۱۲) ابرچیده مصرح :

(۱۳) - ستاره مشعل کوك درخشان - اختر تاماك

(۱۴) - گویداری ایران این محل مقدس در دارالسلامه طهران بطور رسمی

یا احاره (شرق اعظم هراسه) و (شورای عالی ماسی هراسه) در شب سه شنبه ۱۹ ربیع الاول

سنه ۱۳۳۶ هـ تأسیس یافت و بعضی کسی که در آن شب پذیرفته شد این بده نگارنده بود

ل : مرموز بعد از مبارکمان مجلس مطابق ۳ شه ۲۶ جمادی الاول سنه ۱۳۳۶ هـ تعطیل

شد و پس از استقرار مشروطیت قانوی در شب سه شنبه سلح دی القعدة الحرام ۱۳۳۷ هـ

مجدداً افتتاح شد .

(۱۵) - اصحاب گهف هفت تن بودند و واقعه آنان مغربست و تطمیر نام

سك آنهاست .

(۱۶) - قوله تعالى (فلا أقسم بالخضس الجوار الكس) علی

عليه السلام فرماید که حس و کس عارتست از رحل مشتری مریح ره ره عطاره

و نگارنده همیشه شمس و قمر کتابه یا شیها بنامیده ارکان سه ل : م : داشته که سیارات

هك شریعت و اساتید کارخانه عدالتند .

(۱۷) - حرون - سرکش

(۱۸) - بوالکر Toubaem (بوال ثابین) از احاد قایل است که

مخترع آلات از طرات شد .

(۱۹) - سر تکوی کتاب لول توریه است

(۲۰) - در کتاب مقدس توریه (کتاب اول ملوك) فصل هفتم آیة ۹ آمده

(و آن ستونهارا در بواق هیکل ربا نمود و ستون طرف راست را ربا نموده اسمش

را یا گین گذاشت و ستون طرف چپ را با نمونه اسمش را موحر گذاشت (شاید نقطه
(بسیزیم) در قرآن مجید هم تو اصل یا گین باشد .

(۲۱) - ربت Zenith گویند این کلمه از عربی ماخوذ و معنی اقصی قطعه سمت الرأس
است . (۲۲) - بادیر Nadir این کلمه نیز ماخوذ از عرب و بر متهن نقطه
تحت القدم اطلاق میشود :

(۲۳) - صوح - کز و کوژی . امت با همواری در سطح :

(۲۴) - وجوب - اتاد و پیمان شدن .

(۲۵) - درعری شرق را پیش و غرب را پس و جنوب را راست و شمال را
تاریک یا پوشیده گویند و ظلمات را در اصطلاح می پنداشتند .

(۲۶) - دلوك بجه روز (ظهر) رعتق بجه شب است .

(۲۷) - آیه الكرسي و آیه نور معروفند در قرآن .

(۲۸) - هاموران - حجار و معدن و بیس را گویند

(۲۹) - كلك دژ هوجت بیت المقدس است که اور شلیم بر گویند .

(۳۰) - حیرام - پادشاه مملکت (تیر - صور) است که با سلیمان در ساحتی

مسجد اقصی مرمتاد تحت و چوب با کشتی معاوت نمود .

(۳۱) - ابن کمونه - سعد بن منصور اليهودی مؤلف کتاب الکاشف از تلامید

شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی است و شبهه وی در دلیل توحید در کتب فلسفه
مشهور و مندوست

(۳۲) - مصدر حقت و حیات و هلاک (۳۳) - هرمجیس - ماخوذ از زبان پارسی

تمثال نماینده آفتاب است در اول طلوع ، در غروب و تمثال مظهر شمس است در بیرون ، نوم

تمثال خورشید است در وقت غروب .

(۳۴) - رمز درشت الح این بیت اشاره است به پایه دین درشت (۱)

همت بیکو (۲) هوجت یعنی گفتار بیکو . (۳) هورشت با اول و دوم و سوم

مفتوح یعنی کردار بیکو و این معانی را نگارنده در نامه (پیوسته فرهنگ فارسی) نظم
آورده است

(۳۵) - دو ستون میلان نمی شرح آن در ترجمه علامت ۲۰ رقم شد

(۳۶) - يك لحت گرر است و در اینجا مراد چکش سلك تراشی است

(۳۷) - سال میلاد الح یعنی ده روز از ماه فروردین که ماه یاردهم شهر

مسیحی است و ده نود از سنه ۱۹۰۷ مسیحی

(۳۸) - قمر در قوم درجه روح عطی و آفتاب در مدهم درجه روح عقرب

بود اتوی خط مصف در ۲۱ دی القعدة ۱۳۲۹ مطابق ۲۶ صفر محمدصادق الحسینی

شرح مشوی فراماس سی مهصل تر این است خط استاد ولی ما حلامه آن

وحید

را نگاشتیم

(داستان کفش ابوالقاسم طنبوری بغدادی)

حوادث این صند شورش
در عراق آمده از ملک سحر
از عم حادثه آزاد شده
وشت و سکی و سوراخوار
گفته در پای وی انگشت نما
دوخته رفقه سی بر آن کفش
وصله از پنه و پشمینه رده
ورن هریک نظر حروراری
کفش او مصحکه رندان بود
گفت **ذَا أَقْبَلَ مِنْ صَخْرٍ جَبَلٍ**
ود بیکار و پس کار شامت
رمت در کار گه شیشه گران
صکرد عظیم چه حسنگاری
بخت پیروز مده کار تو ناه
یافته ثروت سی پایاسی
شیعهای همه ما نقش ده
پس روشی و از آن سود نوری
بیت این مثله واگن مسوق
مشتری از تو تصنیف حرد
تا ابوالقاسم ما کینه گشود

مطرب عشق نگلناک طرب
که ابوالقاسم طنبور سوار
سالها ساکن بغداد شده
داشته در پای یکی پا اهرار
هفت سال از پی هم کرده پنا
با سر سوزن و باوک درفش
بکه بر دوره آن پینه رده
شده هر مردی از آن چون عاری
در مقام طرب و برم سرود
طرما صکرده ورا صرب مثل
روزی از حابه بازار شامت
آن سکی پای ندین کفش گران
آمد اندر بر او مسساری
گفت اینوست خدا یار تو ماد
از حلب آمده نازر گاسی
ما حرد آورده ر کالای حلب
رایگان باشد اگر ناز حری
رانکه امروز کساد آمده سرق
روزی چند چوراں در گذرد
زین قبل بروی از اساه سرود

شصت دیوار در شرح شمرد
 قسمی چند چو ران ره پیمود
 بار بر خورد سمسار دیگر
 گهت سمسار بند کای سره مرد
 کاند ایک و هین عراق
 چند حروار گلاب آورده است
 اگر آن را همگی یار حری
 پس چندی نمکاس و نمکس
 قلمه کره که اولقاسم گول
 شصت دیوار دگر ران درباب
 شاد و حرم سوی کاشانه شتامت
 شیخیا را همه اندرین طلاق
 رفت از آنها سوی گرمابه فرار
 دوسی دو سر حمامش دیدند
 پس گاهی سوی پای امراش
 گفت این کنده پیا ارچه هئی
 این ه کفش است کتا در همه حال
 پنجه از نار گران رسنه مکی
 گو رفقر است من ایک در کرم
 که از این نار گران نار هئی
 چون اولقاسم از آن یاد کنی
 گفت ایدوست و جان نستم عهد
 این همبگمت و لاس ارتن کد
 سروی شت و ررون آمد چست
 پس قا در تن و دستار سر
 موره دیدن سی شماره و سر
 نگماش که بود هدیه دوست
 کرد در پای و روان گشت چو باد

شیشه گرفت و جمال سپرد
 گذرش در صف عطاران بود
 باری آمد مدلس بار دیگر
 طاعت نوشد و بخت آورده
 تاحری نامور از اهل و طاق
 که ز حصار گل آب آورده است
 (صفقة راحة) (۱) در کیشه بری
 دو برابر شونت سایه نکس
قاه فی الغیل وغالته الغول
 دادر در شیشه مروریحت گلاب
 دلش از شوق چواگر بیتاعت
 چید و آشوبه درون شد روناق
 که دق شوح فرو شوید بار
 مردی کرد و رحالتی پرسید
 کرد و شد رسنه از آن دیدارش
 عکرت شد رخورد معر تهی
 راولانه است و چدار است و شکال (۲)
 حویش را نیست اشکجه مکی
 موره هر برای تو حرم
 کسند و چیره بر پا هئی
 کرد در گوش بدین گونه سخن
 که کم در پی هرمان تو جهد
 حویش را در دل گرمابه نکند
 بر سر جامه خود رفت محبت
 هشت و مردانه فرو نست کمر
 همچو بادام بیون آمده عمر
 ارمعای است که شایسته اوست
 موره حویش در آنها بهاد

(۱) صفقة - عقد بیع - يقال صفقة راحة و صفقة حاسرة

(۲) راولانه بدیست آراهی و چدار و شکال بدیست ارپشم که بر پای ستور بندند

هدیه درست گمان فرموده است
 هم‌چو مرغی ~~حک~~ که خود در تاه
 که نه کفش مرا اینک رود
 گفت ایجا اثر از کفش تو نیست
 کفشی از غیر در ایجا بر خاست؟
 کفش و القاسم طوبور وار
 گفت این سئله من گفته دلیر
 پای تو کفش من آورده همی
 بدستی ادش باید ~~حک~~
 که بتارند سرعت پی آن
 حسه و کوفه مار آوردش
 چیره دستی کنی و بی ادبی
 این زمان سارق و محتال شندی
 حیلہ گر در حور بی ملد است
 کفش پات سرت کونم سحت
 بر سرت نه که عریز است ترا
 سر ~~حک~~ کوید ز پای اهرارش
 ماورد ~~حک~~ کترش ایردوسیسی
 تا چه ابداره کشید است آزار
 تن بریدان درو سر کوفته شد
 دانه ما حال پریشان و تاه
 دور از صحت ریدان مانده
 هم‌چو کرک از تله آهور کند
 در سرحش نمده ران سیم دعل
 چون عروسی که رود در حله
 کفش در آبه نمکند از کف دست
 جاودان باش در این آب کفش
 خوش بود دوستی و دوری ما

از قصا موره قاضی بوده است
 قاضی آمد بدر از گرما به
 رچت پوشیده بحام فرمود
 خادم از چار طرف در نگریست
 گفت قاضی سگر از چپ و راست
 گفت خادم که نما مانده هزار
 قاضی از حشم سرید چو شیر
 مست بیرون شده از پرده همی
 تک در چار عصش باید کرد
 این همی گفت و فرستاد عوان
 رعت در حیم و هزار آوردش
 گفت قاضی که ندین و الحیبی
 تا کون مطرب و قوال بدی
 حد سارق رحدا قطع ید است
 لیک تا دین ترا ای بدعت
 حضرت سال آنچه کشیدی در پا
 هان بگیرد ر سر دستارش
 تا دعاش شود از فاد نهی
 من چگویم ~~حک~~ او القاسم رار
 سابه در دست صد رفته شد
 مال سپار تا و ان گاه
 مدتی دیر بریدان مانده
 پس ششماه شد آزاد آرند
 کفشها را رده در زیر جل
 تند شد تا ~~حک~~ کار دحلہ
 در کار شط سداد شست
 گفت استودعک الله ای کفش
 شوی حسه ر بهجوری ما

دیوان ادیب الصمّالک

مشوایات

چون ابوالقاسم اراجا برگشت
 که یکی مردك صیاد رکید
 دید سحرکین شده فامش چندان
 گفت بمهنگ و از آب کشید
 کابوچه در پره رموری بود
 مرد صیاد رندمندی خویش
 خواست از چشم در آب افکندش
 عقل گفش چکی دست بدار
 گفش بوالقاسم مکی است این
 هفت سال است که پوشیده بار
 یقین یاره شده است اندر آب
 بهتر است که این پای افراز
 پس روان شد در حاه وی
 هر طرف بیک طرکرد دوست
 گفش را کرد از آبها پرتاب
 گفش رطاق گلاب آمد راست
 شیشهائی که پر از ماء الورد
 چون ابوالقاسم بچاره رسید
 رد سرگفت مرا رین بعلین
 آه از دست تو ای پای افراز
 چکم کر تو خلاصی یاسم
 تاش از دیده گشودی رک حون
 جیلتی تاره بر انگیت که تا
 چاره آن دیده که چاهی ~~سکند~~
 مرد باخوانده خروس سحری
 خویش و بیگانه و همسایه جواب
 کوچی را تھی از مردم یامت
 تا که در حاک کند موره خود

هفت پیش از آن برگشت
 دام افکند در آب از پی صید
 که فتد شاهنش از بازگران
 من چگویم که در آن دام چه دید
 گفش بوالقاسم طموری بود
 رد سرکرد همان اردل ریش
 موطنور در دل دریا کدش
 رحم بر حسته دل سوخته آر
الذی الهسه سبع سنین
 رفته رفته تراو نوحه نار
 گشته بوالقاسم از پی حصه کتاب
 فرسام ما بوالقاسم زار
 دید بسته در کاشانه وی
 روزی دید ر یک گوشه حسرت
 سوی ایوان و روان شد مشتاب
 خرد گفشد همه بی کم و کاست
 همه شکست و پایان آورد
 حباب حاه و این این حال ندید
 هست تا زور اند شیون و شین
 که می داریم اندر آزار
 بچکه گویم نکما شتاسم
 چون شب آمد سرا شد بیرون
 ریش خود سارد از آن کفش رها
 کفش را در دل آن دهن کند
 ذکر دادار ستاری و دری
 خورده از ساعر مهتاب شراب
 سیج برداشت زمین را بشکافت
 برد اردل هم هر دوره خود

سوی کوچه نگرست اردیوار
 کای عس درد شریر است بگیر
 گرد گشتند بسور سر او
 هر یکی رانده تراو حد دشام
 کله‌اش گوفته دستش بستند
 شد گرفتار چو ماهی درشت
 پیر این درد دمی در محس
 ند بریا به و نی بر ماحی
 که ز اسکار مافزار آید
 مایدش داد بدست عسان
 شد گرفتار بلا نوحه کسان
 محس شحه از او رنگین شد
 حسته و کوفه پیمان و ژند
 در و سیمش هراست ستمند
 تشبه و گرسه در حابه شامت
 که دمی سحت و حش چون کیمحت
 بعدا آمده حاتم نسیم
 چکیم گر تو کم ریش رها
 پس از آن حیلہ دیگر انگیحت
 تا گذارش سرای افساد
 مسکن تاجر و باررگسان بود
 همچو مردی که گرفتار حور
 کفش را درچه سرر انداخت
 حر کفش ر حنائی بشید
 مهر زد بر سر مه زری کفش
 دید بر حواسته بر در حوصا
 حمله کردند تراو ارچپوراست
 کفش آلوده نگه داشت بدست

گشت همسایه با گه بیدار
 نامک و فریاد تراورد و بهیر
 زین هیاهو عس وشحه رکو
 مردم از کوچه و همسایه ر نام
 تش از حرکت سیلی حستند
 اهرم اندر محل و سیح بدست
 محسب گشت سالار عس
 سک ر حایه‌اش آویخته کی
 در شکمه کفش وک رن شاید
 آنچه دردی شده را موال کسان
 العرصی مرشد طنور و بان
 پشتش از بار بلا سکیں شد
 ماد ششماه تمام اندر ند
 زوروش رشکمش چوب ردد
 پس ششماه چو آرای یامت
 چشمش افتاد ندان کفش رحمت
 گشت تاکی ز تو اندر قسم
 سحرهام بر عقلا و سمها
 ساتی سبل سرشک ار مژه ریعت
 کفش نگرست و روان گشت چوباد
 این سرا مطح بی برگان بود
 وقت احوالقاسم اراضا بدرون
 پس پی تحلیه درمرر تاحت
 یکشب آسوده بستر حید
 بامدادان که برای طاق بفتش
 مادی حسته برون شد ر سرا
 دعوان از دو طرف یکم و کاست
 وان میان رندک بارازی مست

گفت بروق اوالقاسم صحت
 این مداس تو جهان تک آورد
 بوالجیب دسته کلی داده بر آب
 راه تسویه مرز شده سد
 ریح بالا رده از چه عصا
 لایق سلت و ریشک بر حیر
 محصل او را چو مقید کردند
 با چین حال بنور و سیاه
 آخر الامر باحوال تزد
 رفت در خانه و طین را شست
 سگی اندر طمع طعمه پیام
 کفش را طعمه کمان کرد رخوج
 بدهان ورد و با پوره گرفت
 در گه حش او بیماری
 کفش اندر سر بیمار افتاد
 اقرایش بر قاصی رفتند
 دینه قتل بستند بر او
 شر طینی آمد و در حیم و عس
 حابه اش یکسره عارت کردند
 شد تهمی کیسه ر فطیر و قیر
 پس چندی که شد آرند رها
 چشمش افتاد بر آن صحت بحال
 دیرگاهی بعدا رو سالید
 رفت در محکم قاصی شهر
 آنچه نگذشته بر او سرور علی
 پس بدو گفت که ای حاکم امر
 نه قناری رده ام یا زندان
 تک دوسال است که این که مداس

رد بگه ریش و گفت ای بدبخت
 چه حراسی که درین ملک نکرد
 کوره مرز جان کرده حراب
 صد مقلی توان بکشدند رد
 کند پیچیده در ایوان و سرا
 بی محس مر در والی شو تیز
 مستقیماً سوی محس بردند
 ماند در محس والی ششماه
 داد تاوان ورها شد از سد
 بر سر نام مرا عشت دوست
 بود اندر تک و پو شاه گام
 حواس با گه کند از نام رخوج
 حست از این نام بدان بام شکست
 بود حست پس دیواری
 خورد شد معرش وار کار افتاد
 کفش برد و طلاست گفتند
 تهمت مطلبه بشتند بر او
 سار بردند و را در محس
 تن بر حیر اسارت کردند
 گشت مسکین و پریشان و فقیر
 رفت از محس والی سرا
 که او او گفته پریشان احوال
 پس یکی چاره روسگالید
 گفت امساره کفش و عم دهر
 راند در محصر قاصی محس
 نه ربا کارم و نه شارب حیر
 که شوم در حور بد و زندان
 حاصل عمر مرا گشته چوداس

اصح الله امورك ار مهر
شکوه دارم بدت زین سلب
من از این کفش کون بپرادم
تا کون عاقله اش من بودم
هم از امور حکم استعما
خود بیم خاص حرمش زین پس
ببین ما نامه تخریق مویس
سندہ رد قاصی وارہمت خویش
گفت تاچاره دردش سارند
گرچه این رشته فرار آوردم
ملك ايران که چو بیت الحرن است
کفش او حصرت ماست
هر کجا بگذرد این کفش زین
تا در آتش کشد این خاک حراب
گناه در سر و گناه اندر سام
می رسد از صف کرام شاهان
ریش این ملک کشیده است بگه
فته شرق و بلای عرب است
ما از این کفش بدل بپاریم
قاضی کو حکم علی حسب العین

نگشا روح مہجوران چہر
کہ نصیم شدہ وار (صاحب حسین) (۱)
کہ گساد است از او سازدم
پی مسئولیتش فرسودم
تا حکم مسئول باشم مردا
تا کون ہرچہ کشیدستم بس
کہ دیگر هیچ ندارم در کس
مرہمی ہفت و را بردہ دیش
کہفتہا را شور اندارند
مثلی بر تو فراد آوردم
صحت و القاسم طور رہاست
طرفہ کفشی کہ بداند چپ و راست
ببندد ہر بلای تن وی
می رود گہ بپوا گاہ در آب
میرد لعلہ زاین ملک مدام
در قطار و راء با گاہان
ہفتہ باری بدش از ابدہ
با عدو سلم و بیاران حرم است
لک مردم عی از مو داریم
حکم تخریق دہد بیما این

(نکوہش بیطرفی ایران)

در حاک عمومی در نمرہ ۱۵ ستارہ ایران سال اول یکشہ ۲۶ رمضان ۱۳۳۳ م شروع شدہ
در (مخامی الادب) شمار نخست
کہ امیری شاه یاعی شد
پادشہ لشکر می فراد آورد
این چنین خواندم آشکار و دوست
صحت اندوہ دید و طاعی شد
با مرد بہر گوشمالش کرد

(۱) حسین - کفش گریمت کہ یک عرب عرب کفش های او شر و محولش را
ار دست داد و پس از آن صاحب حسین صرب المثل گردید

بود در آن سپه بکی سره مرد
 پهلوانی ماز و حوض حوار
 هر زمان می سرود بادل تک
 ایحوشا پنه مصاف و مرد
 ایحوشا حنک را بدیره شدن
 زین قبل می سرود و میرد گام
 چون رسیدند سوی نکه حصم
 تیره کرده دور بر دشمن
 پهلوان در طلیعه لشکر
 ناگهان تیری از کمان عدو
 پهلوان را هر برهت از یاد
 یاورانش گرفته بر سر دست
 تا به بیمار حاه بردندش
 آمد از در پرشک داشمد
 رحم را با گلاب و داروشست
 تیغ و مسار و میل و شتر حواست
 امتحان جا همه بکار آورد
 پس ندر گشت کاری آمده پیش
 در صناع تو تبر را شده بونک
 گر کفم معر را برون آرد
 اندکی مفر اگر برون آید
 می ندانم بکار ناید کرد ؟
 پهلوان چون شنید این ترتیب
 گشت مشغول کار ناشی و ملر
 معر اگر در کدوی می بودی
 سر بی معر سار حنک کند
 حنک نیک است در شریعت من
 درد دین و وطن چو بیست ترا

که هماورنش آسمان ناورد
 مایل حنک و عاشق پیکار
 که مرا بیست آورو حرجنک
 که در آما شود شایسته مرد
 روز روشن سار تیره شدن
 مرک را گوش هشته بر پیغام
 تک شدار محرمشان ره حصم
 سته شد باب صلح و راه سخن
 پای می کشیدت هم چورا مشگر
 گشت پیران نشست بر سراو
 ماله کرد و مرزمین افتاد
 می کشیدند همچو مردم مست
 به پرشگان همی سپردندش
 بر شایندش بجایگاه بلند
 و اندران ژرف مگر بیست درست
 عرض و طولش ندیدار چپ و راست
 آنچه پنهان شد آشکار آورد
 که گرفتار حیرتم دین ریش
 و اندر آنجا حلیده هم چون شوک
 رانکه بیکان معر حادارد
 دل نهادن معر می باید
 چه علاج اختیار ناید کرد ؟
 حاست ارحای و کرد روح طیب
 که در این کله بیست یگجو معر
 کی تنم راه حنک می سودی
 عاقل اندر عرا در نیک کند
 حر بی پاس دین و حفظ وطن
 صلح کل شو مدار چون و چرا

حک باشد طریق عمر و العاص
 آن شیدم که در صف صغیر
 نوه‌ریزه ر یاوران بسی
 درگه بیم رود و شام و سحر
 لیک در موقع شراب و طعام
 تهنی از هکر و حالی از یرک
 آن یکی گفتش ای رفیق کبھی
 که نگاه نماز و طاعت ورود
 چون در صکار نماز پردازی
 دل در ایضا معنا پذیر کی
 نامه صلحی و سرعه حک
 گفت آذراکه در نماز آید
 کیست هیراز علی امام وری ؟
 کلم طیب از طریق شهود
 رو گسستی نمیر پیوستی
 ما علی هر که ایستد نه نماز
 لیک در سره علی طعام
 از لباس پلاس و مان سوس
 لوت چرب و هدای عمر بو
 بر طعام علی مقوی دودسته
 لقمه در سره معاویه رو
 دل مهر علی نه محکم
 مار گفستی چرا سرعه زرم
 رانکه این جان نکالد حجت است
 یست بیبی محک با کردی
 لیک در حک بس خطر باشد
 عاقل اندر خطر قدم برند
 مر مرا با مرد کاری یست

صلح از نوه‌ریزه صلح خاص
 چون علی خواست از معاویه کین
 حکم را و مخلصد شیخ وصی
 بود اندر نماز صاحب‌دور
 حتی از سره معاویه کام
 نامه صلح بود در صف حک
 در شگفتی می ر کار تو من
 مرتبمی را می شوی شاگرد
 بر سماء معاویه تباری
 شکم ایضا راقمه سیر کی
 یکی سوی هیچ یک آهک
 اقتدا بر علی می باید
 اوست یعد العتیق و ام قری
 ر در او کند عروج و صعود
 باشد از وجه حق طر سن
 با هدای یگانه گویند راز
 نتوان شد که یست حر و انام
 که کند حر علی طعام و لبوس ؟
 از در مطح معاویه حمو
 گرچه قوتش ر مطح احد است
 که شکر آب گفته در روض
 در معاویه مار کار شکم
 سوی کین توحش نداری عزم
 ما مروح و جسم سنگمت است
 که حدائی کند سر ارگرد
 بیم تعریق تن ر سر باشد
 مرد داسا ر حک دم برسد
 در صف جنگیان شماری یست

با معاویه و علی دائم
 تا بود نان گرم و لقمه چرب
 تا دلم شد مذکر حق پاست
 و علی حاکم بیست صنوعهم
 مسلك من طریق یطرمی است
 ای پسر نوه‌ریزه را میدان
 می‌طرف را کس بیارد حسرت
 اعتمادی یار عهد شکستی
 مایه حواهان عرت و شریفیم

است ام فقد آشتی قائم
 نکم حورب نا بیره حورب
 سوی دست خدا بیارم دست
 و یدالله هرق ایسندیهسم
 رهنه آشکار و رتو حسیت
 پیشوا و امام یطرمیاد
 مگر آنکس اساس عهد شکست
 نکند هیچ کس چومرد و چورن
 لله الحمد حمد یطرمی

آزمند خسیس

آزمندی هوا پرست و خسیس
 داشت مرغی طریف و زریں نال
 هر زمان راع شب چرخ بلند
 مرغ اوهم در آشیان زمین
 ورن آن یصه از هزار درم
 آزمند سمه و الله حمام
 هر سحرگه و حواب بر میخواست
 چون حروس سحرگشودی پر
 حواحه آن یصه را ناستعمال
 سوی بازار برده می نهر وحت
 زوری آن آزمند ما خودگفت
 تا یکی زین شکار دست امور
 تا یکی آب ترکشم از چاه
 بیشک این مرغ را معابه دل
 بیشک از چیه دان و طلب و حکر
 گنجها را نگجخانه بهد
 در دل اندوخته است مایه زر
 باید آن گنج حابه را دریافت

در دهی بود کد خدا ورتیس
 تیر پر همچو شاهار خیال
 حایه زر طاعت سیم امکد
 هشتی از مهر یصه زریں
 به هرون آمدی سلك و به کم
 یافت زین مایه ثروتی ندوام
 محبت دادی بویش از چپه راست
 بود در زریں مرغ یصه زر
 بر گزینی د مرغ زریں سال
 هر چه افروز و ریح مردان وحت
 چند ماشم ندین قناعت محبت
 ستانم و طیبسه زور زور
 حسرت باید سوی دریا راه
 کارگاهی است ما از آن عامل
 راه دارد سوی معدن زر
 نحی از آن در آشیاه بهد
 میبرید مرا معابه زر
 شکمش بر خرید و سیه شکافت

تا بنگان در دست رسم
 پس دل مرغ را دیده ارم
 دید حر رودهای پر خم و پیچ
 رد سر سامه چاک کرده گریست
 طمع حام را ردم دامن
 این مثل ناتو گفتم ای فرزند
 تا بیستی چو عافلان در راه
 گرشادی درون چسب آرز
 تا توای نگرد آرز مکرد
 دل در صیر حرص و آرمند
 ساید حراه و همی
 ساکم خود سار تا و طمع
 میوه شام حرص بی رگی است
 بمطی (عز من قنع) فرمود
 کر قناعت در گوار شوی

سوی انعام از بخت رسم
 حشو کرد از اندرون و شکم
 بیست و دروحر ندارد هیچ
 گفت من اظلم گناه از کیست؟
 آتشش سوخت نان پخته من
 تا بیدارت طمع در مد
 هوای هر سه اندر چناه
 رهی وان دروگرار دوار
 که مبه زوری آرد آرز سرد
 ریمان طمع دراز مند
 روت از کف مده رنج همی
 شوی متلای سوک و حرج
 اشتها مایه حواسرگی است
 هم چین (ثل من طمع) فرمود
 در طمع روسیاه و حوار شوی

(دیباچه)

سال اول ادب خراسان چهارم رمضان ۱۳۱۸

چو دانا رکسجه در بار کرد
 حدائیکه در معر هوش آفرید
 روان را ندانست ستایش نمود
 سپس سامه را باران صحت کرد
 ار او یافت و حشور بردان پرست
 (محمد) چراغ حرد گستران
 که تا سامه آسمان سحاک
 در آن نامه از راز هر ترو حشک
 آیا حواصه از داور هست و بود
 بر آن پیشکار حواصه مرد تو

نام خدا نامه آعمار کرد
 تن آدمی تا سروش آفرید
 سخن را تراوی دانش نمود
 بی گسک را داور گفت کرد
 کلید در گنج دانش بدست
 خداوند و سالار پیمبران
 هرود آمد از برد بردان پاک
 بیاکد ناف جهان را معشک
 محان تو و حادثات درود
 بر آن دختر بار پرورد و

بر آن پیشوایان ما فرو داد
 همه وارث تاج و تخت تواند
 پروه علی بن موسی که هست
 برد آسمان بر زمین بیار
 هر وی این نامه را ساجم
 که او در جهان پادشاه من است
 چو کردم رهاکش پر از نامه معر
 برینم سی بدهای شکر
 نام تو ای شاه گردن مرا
 پی آنکه سیاه آیین و کیش
 کم تاره آیین شرع کهن
 چنان خواهم از همت زاد تو
 که تا هست گردیده گردون بیای

که دارند از شیر یزدان نژاد
 همه میوه های درخت توانند
 مرا دامن مهرش اندر بدست
 کند کعبه در آستانش معار
 نامیدش این نکته پردازم
 ز بیرنگ اختر پناه من است
 همه کار من گفت ستوار و سز
 برون آمدم از من چاه ژرف
 نمودم من این پارسی نامه ساز
 در او رنده سازم بیروی خویش
 بر اندازم از شرکان بیخ و سز
 و در آن داد و بخش جدا داد تو
 ز من ماند این نامه اندر سزای

دیباچه سال دوم نامه ادب در خراسان ششم رمضان المبارک ۱۳۱۹

مطابق هیجدهم ماه دسامبر ۱۹۰۱

نام خداوند هر بود و هست
 هر رنده گوهر آفتاب
 خدائی که بخشید من را خرد
 را ما ناد پیغمبرش را درود
 (ابوالقاسم آن احمد مصطفی)
 جهان روش از پر تو دین او
 گر او من بدی ما سوی پیرهن
 مرا ای خداوند دیهیم و گاه
 هر ما هم ما پی پاک خویش
 مهر علی حاتم آکنده دار
 ز مهر ویم سینه پر نور
 چراک الله ای شیر پروردگار
 و در آن پنجاهیکه ساره دیو

نگارنده نقش بالا و پست
 طرارنده پیکر حاک و آب
 روان را همی تا خرد پرورد
 که شد ایردی نامه بروی هرود
 خداوند دیهیم و رحمت صفا
 زمین حرم از آب و آیین او
 در او خاندی انبیا جمله
 چنان دان که هستم کم از حاک راه
 بیاویر حاتم ز قراک خویش
 عثمان ز خاطر تراکنده دار
 دلم روش از جمله طور کن
 از آن دست و بارو که هستی نگار
 روی در بر تحت کیهان خدیو

معاندی بی در پیحواسو خود
 بر آن رشته درو مرجان تو
 که مهرش ندی داروی درد تو
 که توحیدشان برك و تقوی است شاح
 و گفت تو راند یکسر سخن
 امیر قدر حکمران قصا
 چو مستقیم براب جوی او
 سکندر شان ماشم از دولتش
 موثقم یحیی نامه ناهر هی
 قوی کردم آیین مرخ بیا
 کهن گشت و بو کردم ایلك طرار
 که آرم عروس سخن را حیر
 اری نامه روش کم روی حاک
 رم گوشش و یاری از کردگار

به تیمار دین تسعت مستی کمر
 درود خدا ماد بر جان تو
 بر آن همسر ساز پرورد تو
 بر آن یارده سرو نالا عراج
 توئی آن همه شاح را بیج و سن
 پرژه (علی بن موسی الرضا)
 که این بنده سالی است در کوی او
 دلال حصر موشم از همتش
 نیروی آن شاه والا رهی
 در آن نامه در حضرت کربا
 چو سالی اری نامه مرشد فرار
 هم اینون برام در این سال بیز
 نیروی این چارده نور پاک
 هر های مرده آرم بکار

دیباچه سال سوم ادب در ظهر آن ۲۷ رجب ۱۳۲۱ — ۱۹ اکتبر ۱۹۰۳

که این جامه را نامت بی نارو بود
 بر آن آب رد حیه آدمی
 خدا کرد دانش زیرک و ربو
 که خم گلی پرورد ناده را
 حرد بود کامد بحق رهنمای
 ندیده است کس گوهری چون سروش
 در روح کند روی پتیاره رشت
 طریقت اری عقد پیرایه یامت
 سپهر اندری مردان پایه ایست
 که هر کس ببرد مکر در خویش
 که در کار دین شد ز مالا هرود
 و اعلاک دامن کمان سوی حاک
 صف باع پرداخت از نوم و راع

نام پدید آورد هست و بود
 نگردد بر آب مرش ر می
 و حاک آدمی گردد و اربار دیو
 حرد یار کرد آدمبراده را
 حتی گهر کاهیش خدای
 در امان دامای گوهر فروش
 که روش دلاں را برد در هشت
 شریعت اری گنج سرمایه یامت
 مه و مهر از این آسمان سایه ایست
 ندان سر احام ده کار خویش
 ز پندان بر آن حواحه نانا درود
 هر شد فرمان یردان پاک
 بر افروخت در شام یادا چراغ

یکی نامه آسمان بدست
 همه رازها در دل یکدیگر
 سر رازهاست ما آن طلسم
 کلید در این فرورنده گنج
 که هستند فرمان گذاران وی
 حسین پسر عم والا گهرش
 علی آنکه برید بوظالب است
 بید ستاره چو روشنی
 شگفت آیدم کان مه تاناك
 چنان جا درین قصر پیروزه کرد
 چنان نادر دیز و پیاژه ریست
 ای آن شهر یاری که دیهیم و تخت
 بدین گیتی اندر تویی گدخدای
 درود خدا بر سرشت تو ماد
 بر آن لاله و سوس و شلید
 به بهرام و کیوان و حورشید تو
 بر آن صحت پاکیره مقلبت
 بر آن به چراحی که ارچهار سوی
 بروه خداوند اقلیم دیس
 علی بن موسی بن جعفر که مهر
 سن رنگی از گلشن کوی او
 بهشت از مقامات او گوشه
 ای شاه محسده داد ده
 در سال است کاین منده در حاک تو
 تش هسته در سایه ید تو
 کون سال سوم هزار آمده است
 ندارد تکف تجمه عیرار درود
 درین هر دو سال ای همیون درخت

مشه در او راز بالا و پست
 همه چو شیرینی اندر شکر
 که جان را گشاید ز زردان جسم
 سپرده بهان در کف صفت و بیخ
 همه از صفا راز داران وی
 که حاک رعش بود دیهیم عرش
 بدیوان و اهریمنان غالب است
 ندارد چو شرح شیر اوزی
 چنان پرتو افکند بر تیره حاک
 که توان کسی سر در کوره کرد
 چنان رسنجا برد و حو بها گریست
 ندیده چو تو شاه پیروز صحت
 تویی بر داور بدیگر سرای
 بر آن باغ وستان و کشت تو ماد
 بر آن سرو و شمشاد و ناژ و وید
 مه و تیر و وحس و ناهید تو
 بر آن شکرین میوه های دل
 نمودند روشن درو نام و کوی
 شه هشتمین قلعه هفتین
 تابد چو رخسار او در سپهر
 حق بویی از ناف آهوی او
 بهار از کرامات او نوشته
 که سد هوا را گشودی گره
 رند بوسه بر توت پاک تو
 دلش شاد و حرم نامید تو
 که بر در گهت نایار آمده است
 بیاید سرش حر حاکت فرود
 که گشردم اندر پناه تو و حمت

رستم و دستان را ازدها
 همه هرودین بود و اردی بهشت
 پرار دنك و بیرنگ و عوی و نگار
 هم از حامه از ژنگ چین ساحتم
 رهادم و اهریس ارشته را
 گزتم جهان از گران تا گران
 لم سامیامت هم آواز شد
 من آورده ام بردت انشا
 یار کسی حر تو راهیم بیست
 پی سره بر طرف حوی آمدم
 چراغی که ماهم هرود شد منبع
 نگهدار حاتم در این روز سحت
 مکحم حر ابد سرمایه نیست
 دل حسته را عافیت یاروکی
 بر این گل شمیم بهاران مرست

بمناسبت تاجگذاری ۱۳۳۲

دیهم قباد و امر حم
 پیرایه تارک همایون
 سارق و سحاب هم سمرگشت
 با پادشاهان چین و حواریم
 در چشم سپید یار مدغم
 کتب عربان و رحم ساطور
 بر بود ترا و چنگ شیران
 شیرویه درید نای پرویز
 در هد پی تو رفت ای تاج
 شکست به سومات اصنام
 در روم و حقا هراشت محرق
 دشمن نعمان و سوک و مویه

رندان عم بود حاتم رها
 ندیدم یکی روز تارنگ رشت
 دیوانه بیارامتم چون بهار
 ندین تمامها کار دین ساحتم
 گتم و دیوان سررشته را
 تصدیق آیین پهمران
 کسوف سومین ماهه آغار شد
 تو با المردی و کوهف الزحاح
 مرانم که حر تو پناهیم بیست
 در این کمه رها و حوی آمدم
 پاهی که دشمن را آهیجت تیغ
 در آیب اهریس تیره حجت
 تو دای که باغ مرا سایه بیست
 لب بسته را حجت گتار کن
 بر این گشته از وصل ماران مرست

ای تاج خدایگان اعظم
 ریب سرکسری و هریدون
 کانس پی تو در که و دشت
 سیروس پی تو ساخته روم
 در راه تو گشته تیر رستم
 و در شوق تو مرکشیده شاپور
 بهرام عشق تحت ایران
 و در طلعت بدشه تیر
 محمود سگکی به تاراج
 و در تپه عارسان اسلام
 اندر طلب تو شاه سلحوق
 و در آل ریاد و آل مویه

رآموه كساند گرد تا ساند
 چون كعبه در امید بودی
 پیش تو حاك آستان رخ
 شد سینه كه تو میل در میل
 چون بحر مدیترانه در موج
 خرگه زده تا بهاز سمر
 بر چرخ بری ز کوه طارق
 قسططیت حراح می داد
 شرمده شد آفتاب و گیوان
 تقدیم رخت و شاح (۱) حورا
 بل عره شهر شهریاری است
 مرغ طهری و سر فرحت
 در ستر محاق حسته بودی
 چون سال گذشت فی الحقیقه
 در دیم و حسرت تو در سوز
 چون حمد مرود و حه بر لب
 حویای فتوح مطلع الشمس
 ساقدم شاه کن شوم حسته
 دروم و قدوم وارث کی
 نبود و همیشه بود در راه
 رویت بهیل و کبکشان بود
 حادو مشان حکر طریقه
 هم حرکت پادشاه ما را
 افرشته پمال و کتب و ساعد
 يك تیر زده حد شامسه
 حکشتند درون حاه اندر
 حکردند محوم در عمارت

باهر ریوی تو تاحت درهند
 نا بر سر جمشید بودی
 سودند شهان چین و حیلخ
 از بحر سیاه تا شط یسل
 جیش تو موم روح در روح
 از ساحل رود حابه حکر
 افرشته موکت سراقق
 افریقیه و تو ساح می داد
 و در رود و موعت افر ایوان
 ای شمس فلا ده ثریا
 امروز هلال تاج داری است
 تو ماهی و عرق شاه چرحت
 چندی و نظر بهمه بودی
 در آرزوی تو هر دقیقه
 ای س مه و سال و هفته و روز
 ما حاشان به پرده شب
 حیرت زده چون کراک حوس
 اوریک شهن محویش می گمت
 ایوان کفتی محویش تا کی
 چشم تو و شوق تارک شاه
 حرعت و حرح گهر مشان بود
 بی ساموسان بی حقیقت
 اسام محاق ماه ما را
 داست موقت خود مساعد
 در تاریکی زهر کزانه
 همسایه ریام و دشمن ار در
 یگانه و خویش بهر عارت

چون شاه به تحت زر مرآمد
 حورشید دید و سایه نگریمت
 الحمد که حاسد بد اندیش
 صد شکر که حسرتش ملک ماند
 آن از سیاه منقح (۱) شد
 می از حم و گل رشاح سرزد
 شاه آمد و بر گرفت پرده
 بیمار توان درون ستر
 اندر قدمش نهاد و رارید
 از دیده هشا بد گریه شوق
 از صبح امید تاخت پرتو
 ای تاج گیان راه ساریک
 گر بایب سلطنت می بود
 از خلق بهفته بست ماما
 از راه وفا و حق پرستی
 دستی برعام ملک میداشت
 دست چپ و راست بود شه را
 عدلش خوانده است قره‌الین
 پس است و یسار درگمارش
 ای افسر کینتاد و دارا
 امروز هرق این شهشاه
 پیش حکمت ر حاک املاک
 اوکنه میان سماک راع
 چه ره تو چه ساید
 عمره بر تو بهاده معمر
 تو افسر پادشاه شرقی
 تاج سر تاج ملک و دیبی

از شام سیه سحر و آمد
 در معجزه بد سحر نگیمت
 شد گشته برحم باوک حورش
 مارش سحر و حرش نگل ماند
 وان دود غلیظ مرتجع شد
 حورشید درون ککاح سر زد
 رین تازه عروس همت کرده
 چون دید طیب مهر گستر
 خون از مزگیان دیده مارید
 برداشت اجل ر گردش طوق
 در ککاح سعادت شه سو
 در شام سیاه و زور تاریک
 رین حاک شدی بر آسمان دود
 کاین صاحب کار دارا نا
 برداشت حکار شه در دست
 تا دست دگر علم بر اعراشت
 حافظ شده سد و ککاه را
 عدلش ککفته است دوالیمین
 چون کار یعنی گند یسارش
 مور شرف از تو آشکارا
 پرتو هکی حکد ر ماه
 دات الکرسی هاده بر حاک
 شمیر بهاده سعد دامج
 اکیل به پیشسارت آید
 نره حکمت شمار گوهر
 حورشید ملک را بهرقی
 دیهم حد بر راستی

آن دره تاج تاجداران
 اخذ شه نام حوی دیدار
 شاهی که هیر و قدردان است
 احمد شاه از حساب احمد
 وین نام روی کج کاوی
 ای مطر پایدار ملی
 ای حکمه عدل و روضه مهر
 درحوی تو آب عدل جاری
 تو ماعی و شهر یار سروت
 تو چرخ و قهر تو مهره
 ماهاں چو نجوم در بر و حد
 تو ثانی قه الزمانی
 دربار حکمت حدیو آفاق
 سوکند مدین و داد حوره
 ای دار سلام و دین اسلام
 قانون تو احسن القواعد
 شه در تو بهانه از وفا گام
 ما مشرقیان ملک پریم
 حاکم ره شاه داد حواهم
 حشید پرست و کی نواریم
 این گفت ر اهل حاورستان
 رمور عمل شاه بارد
 تا راست شی که مه ندارد
 صد شکر که ما سیروی بخت
 ای اهر داد یثدادی
 امروز شدی تارک ماه
 گشتند زورا درون مشکو
 شاهه ادیب اندرین حسی

عرق دل و دستش ابر و ماران
 هضم شه جانان قحار
 عاری مقام مردان است
 پنجاه و نه است بمد میصد
 گردید بقدر دان مساوی
 ای طور مقدس تعلی
 ای سخته گه ملوک اسطحر
 وین همت سینه ات حواری
 تو سروری و پادشه تدروت
 معونات چو ماه و زهره
 دائم بصورت و در عروحد
 ایوان سعادت و انعامی
 ناراحت و داد سته میثاق
 و ر حلف اصول یباد کرده
 ای فله حاص و کمه عام
 اقبال مساعدت مساعد
 حور شد بقصرت آمد آرام
 در دامن شه بکده دستیم
 هرمان رو حق گذار شاهیم
 صحاک کش و ستم گذاریم
 فاش است به مسجد و دستان
 مور از شه خویش سر فرارد
 حوار است کسی که شه ندارد
 داریم شهبی ستوده رحمت
 پیرایه فرق کیکفادی
 یعنی نه سر سارک شاه
 شاهان زمانه تهیت گو
 در گلش طع گلسی کش

www.ketabfarsi.com

سروده برای سال تباریح
و آن بیت لطیف سر ایر است
سارد بلوای مهر و کیوان
بیتی روش چو ماه و مریح
در پوست مین که معر ایر است
• تاج ملك الملوك ایران •

۱۳۳۲

در شماره ۱۶ ادب سال ۳ از قول ابوالشعقی بجد و هزل انشا و درج شد :

ما را چه که باغ لاله دارد
ما را چه که گره می کند تخم
ما را چه که گوش حرد را راست
ما را چه که حمله می کند در
ما را چه که شاخ گاو تیر است
ما را چه که حنده چشم دارد
ما را چه که میش ره دارد
ما را چه صلك روس و ژاپن
ما در عم خویش ناله داریم
هنیم چو مرغ پرشك
نه صفت و نه آفت و دانه داریم
ما شكوه و نعت خویش داریم
ما پشه دام عكوتیم
چون شك بهوای استخوانیم
پی توشه عظم و ماه و سن
پی خاصیت کمال و تقوی
اواع هر خویش ندیم

ما را چه که حسته ناله دارد
ما را چه که گاو میرد شخم
ما را چه که چشم گرك را راست
ما را چه که قطره نارد از ار
ما را چه که تخم قحطه هیر است
ما را چه که سده چشم دارد
ما را چه که اسب گره دارد
یا حمله نالن و دراگی (۱)
کاندوه هزار ساله داریم
از تیر قضا بزند و حسته
نه لاله نه آشیانه داریم
داری درون ریش داریم
ناد بر هوت بر برو نیم
در فصله شك مکنس پرایم
اعاده مگرد نام و رون
از فصل و مهر حکم دعوی
بهرده ریش خویش حدیم

از زبان حاجی بی بی آغای نیشابوری زوجه پرویز خان در وقتیکه
مشارالیه با او غدر کرده و عیال دیگر اختیار نموده بود گفته ام در

نیشابور شهر ربیع الاول ۱۳۲۸

من که در داش و هر طاقم
دختر قاسمی شاورم
شمع ایوان و شمس آقام
ماه پرویز و شاه شاورم

(۱) دراگی - ازدها

رشك شيرى و حمت پرويزم
 بوى آهسته نام فرح من
 هست اشرف برادرم قاصى
 رده در درگراں و هوشهان
 سكه مشتاق وصل و تشنه وقت
 دن قاصى است حاتم اشرف
 عيش اين سن كه در بلندی و پست
 قاصى او وصل دن ملول و ستوه
 هر دو با گفته و سجده
 مصلحي بيست گر طريق صلاح
 تا بداند قدر يكدیگر
 تا بطلند در هزار سرير
 تا يفتند هر دو از حرکت
 از دل و جان رفيق و دوست شوند
 موشى و قاصيه دو خواهر من
 قاصيه خواهر برك من است
 چشمة موش از لب موشى
 دختر خواهرم بود مخصوص
 تا على اوسطش شياحت بها
 پسر من علام حيدر حيان
 گشته روپش شعار شاه حش
 شوهرم رفته است در ترم
 بر كمر رد و چانكى دامان
 كار طبیه را نكرده درست
 ايضا گر رسي لرآن سر كوى
 كوه سيماب را تشنه نير
 وصل شرس نصب خود كردى
 اندر آن برم دلکش عالی

از لب اندر سخن شكر پرويزم
 شهيد گيرد شهسوار باسح من
 كه از نويد شاهدان راصى
 استحكان و پياله و عجان
 ميچهد از زمين حانه سقف
 صاحب اختيار و محدوشرف
 ريش قاصى ندارد اندر دست
 دل دن هم و شو پرار اندوه
 از حريف شانه رعيده
 اين دو دلبرا دهد بهم اصلاح
 به رفت از بهال مهر نمر
 تا سايد استخوان سرير
 دور ماند قصابى من بر صكت
 چون در مهر اندرون پوست شوند
 راست گويم دو گنج گوهر من
 گو سعد است اگر چه گرگ من است
 بردهاى بسته قفل خاموشى
 كه كند زلف بر عدم و خصوص
 گمت حير الامر و اوسطها
 شكلايى است تازه اندر حوان
 رده موش بهد و چس آتش
 از وطن دو نهاده در عرت
 تا كه طبیه را دهد سامان
 حفته با دختر رياست پست
 از زبان من حريف بر گوى
 بيستون كردى ايملك پرويز
 عالمى را رقيب خود كردى
 حاي فرهاد كوهمكس حالي

اشارتست باین قطعه نگارنده :

حاج پرویز اینکه ناکلگون روحی شرمکسوی تاحت کردی بهر سودا مرکب شدیرا
گر تو پرویزی و جاری گنج بادآور دست منده مرهامم که . . . زن پرویز را

* * * مشنوی * * *

سهی سروی او نعم شاهان کی
بیاراست رحسار و بالا فراشت
تان سر بهادد بر پای او
و بیگاه و حویش و وردیک و دور
چو گیتی رحسش پر آواره گشت
حوای ر سودای او مست شد
ر آه سحر و درش بیک زاهد
متبارین چهره پر شرم داشت
به رحسار او شمع هر حاه بود
شد پخته از حوش آن مردحام
چو دیوانه گشت از پری ناامید
شیدم شی گشت در احمی
همه شب مرا حسد اندر کنار
سحرانش زوری درین اوسقان
مشام از شمشع معسر کند
مگر باد این نغمه را در بهمت
پر چهره پا حکیره گفتار بود
محید چون بید آریں باد سحت
چوسل شد آن لاله پرتاب و بیچ
دلش گرچه نادره و عم گشت حمت
همی گشت کای من مر اورا سرا
چه کیمر توانمش آریں داد پیش
گر احاف باشد سخن کوتاه است

چو گلش روئید در خاک دی
گل و لاله از چهره در باغ کاشت
سر سرورن گرم سودای او
ندان لعل شیرینی بر آوردشور
جهان کهن از رحش تازه گشت
ر پای اندر افتاد واردست شد
مر آن کعبه او عشق لیک راه
سرگر و در دیده آرام داشت
به مرگرد هر شمع پروانه بود
رافسون نگشت آن دل آرام رام
بیامد به و سیش از سر و ویند
که موم من است آهن سیش
ندان عمکار و لب میگمار
کدشادان شوط از رحش دوستان
نگردد ر گیوش چهر کند
درد دیداریں لب در آن گوش کمت
حرمند و بیدار و هشیار بود
ولیکن بعتاد مرک از درخت
ولی شکوه رلب بیآورد هیچ
پراکنده و ما سرا بر میگفت
که داد بود گفته اش ناروا
که رسواست در پیش احاف حویش
که در پاکی من دلش آگه است

دیوان رشت را به سحر لیک دل
 بقولون با فواهم را حوای
 دیوان گر بگرد نگفتار راست
 چو از خود نداند که بندد دروغ
 بدین نکته پرداخت آن سیمت
 بیچاره گفتند احست ره
 سرودند هرین بر آن مرد حام
 فرودند حواری بر آن شوح چشم
 کسی نام بیجان رشتی مرد
 همگویدش کر پیدی در گسل
 درستی ردل شد کز می در زمان
 دلیومعرو حان بر دروغش گواست
 اگر ماه باشد بود بی مروع
 درآمد بر او آفرین و امحص
 که نگهودی از سد فکرت گره
 که ما ره آورده می را بحام
 که از گفته اش عبرت آید چشم
 که ما نام بد جامه برتن بود

سه شنبه ۱۳ ربیع الثانی ۱۳۳۰ در ۱۳ فروردین ماه جلای
 برای شاهزاده خانم عیال عماد الملک طوسی نگاشته شده
 ای طرار بده اساس حرد
 جامه دلگفت کلید ادب
 ادب از داش تو ترکیبی
 عقل از آسمان تو قمری
 ارم از قصر رفعت کاخی
 مشک موتی و حاک مشکویت
 صکوتر از ار همت تویی
 ای حجاب تو عقل و حاحب شرم
 گر ملک روح پرورد ملکسی
 ملکسی در سرت کلاه قمر
 لوحوت ملک بیار مرد
 ای سرا پرده تو طوت دل
 چند در پرده می سرائی رار
 پرده سردار تا شود معلوم
 تا بدای که هر تویست کسی
 پاسبان متاع و درد تویی
 هر توکی نیست اندرین خانه
 که سرد رنگ هستی از تو برد
 سه بر در گشت امید ادب
 حرد از پیش تو تقریبی
 فصل از بوستان تو ثمری
 طوبی از شاح دولتت شاحی
 آب حیوان رلالی از حریت
 لوح محروط از حطک رفعی
 پاس تو هوش و پاسان آرام
 در ملک عقل گسترده ملکی
 ملکسی برتت لاس شر
 سجودت ملک نماز برد
 پای گل از لطافت تو گل
 ای و شور تو در جهان آواز
 حال رنگی رنگ و رومی روم
 به متاعی نه درد و نه عسی
 ماه و حورشید و اور مرد تویی
 چند ترسی و چشم بیگاه

سخت داده از دلاوری	ای دمت کرده در سحر حیری
روح حوا ر عطسه آدم	خرد عیسی ر دوده مریم
پای حیریل وهم نشکستند	حرمت را چو در فرو بستند
هرس آنها که حیریل مساند	کلك این بده کی تواند راند
قصه اعی است و در سفتش	من ودات تو را ثنا گفتی
از ثنا سوی قصه پردازم	هنر آنکو شکو تهی تارم
سده را رالف و لیل شد صحبت	چون نه قریسی اندوان حضرت
در صکنای است مر مرا مرقوم	گفتت الف لیله مطوم
همچو جان بردت گم تسلیم	گر اجارت دهی قلب سلیم
که بود بحری از معانی ژرف	هان مرتادم آن کتاب شگرف
داستان هزار و یک شب را	یمی آن قصه مرتب را
گشته و گشته بوستان ناش	بوستانی ر طح (دقتاش) (۱)
میوه های لطیف و تزییامی	تا از آن شاح ناره ریانی
دطنی چون شکر سرشته سمشک	مریم آسا ری ر محله حشک
بعمه سجد هزار این ستار	تا که از این هزار و یک دستان
باد حافظ هزار و یک نامش	ما بوی ما که صحت شد رامش
دم عیسی در آستیش ساد	عصمت مریمی قریش نناد
مهر یک شعله از چراغش ناد	سدره شاحی رسرو باعث ناد

مثنوی

شخصی سعد نام مبلغی از اموال او را بغارت برده و ادیب
بمخیر السلطنه نامی در طی این مثنوی تظلم فرموده است

ای مقامت رتر از آن آب و خاک	ای مخیر السلطنه ای جان پاک
رحم او را چاره سارد مرهمت	شکوه ها باشد مرا ازین عمت
ملکه دریای طمع را ملک بود	این به حسن الملک بود
کار آردش باشد اندر برق و رعد	راست گویم این سعد است این به سعد
بست دیگر هیچ غیر از حایه ام	خورده مال و ثروت و سرمایه ام

(۱) مقصود کتاب هزار دستان دقتاش سامانی است

مادوگر . . . قدیم مدرس
 ترسم ارتعمم چسند چون که
 راست رگو ای زادر چون کم
 چاره اطماع این درد دسی
 هست رویش همچو چرم کرگدن
 هر زمان کوصاف سارد آشتهها
 عقربا کاین حوان هو عاکسد
 بیم اندر کوه ودشت این حواجر
 (شه دشتی) (کریم دشتکی)
 (ناره حون آتھ) (حذر) کاکامصر
 (قاسم کاشی) (حبیب حدهقی)
 (معوکا کافه) برار (الا داد)
 (آن بریمان لر) (دلدار کرد) (۱)
 ناسوار (زرکر) ویراه وند
 (مای) و (کاکاون) و (نایکلی) (۲)
 این سپه را پشت هم انداخته
 بخت کرده همچو اوراق طرم
 گرد او سک سیاه انگینچه
 مال تاجر مال دولت مال پست
 گاه تاراج و چپاول این چکه
 رنده سارد پیکر (صلویه) را
 چون سوی روار بیره برکشد
 ازین مسکین نگو ما وی بعد
 هرچه گویم هستی الحق بیستی
 گر تو سعدی این جوست ارکعاست
 پس نه سعدی تو که شوم واتری

ترسم او را هم کند آخر جس
 ها احری یا معیر الماطه
 باچه حیلک دمع این ملعون کم
 بده توأم نگرز دهنی
 حوحه تبعی پیش او نازک بدن
 آید از کاشی روم سداژدها
 هیش در کام مردم خاکسد
 در کاش (سوخته رار) (حاحه) را
 (صالح سرک) (مراد چولسکی)
 (حاحی ناروی) (کرخالو طر)
 (قائم احمد حون) کرد ای نقی
 (عودک منکور) کر (الامراد)
 گشته حاضر او برای دسترد
 (چکی) و (دلمون) و احمد بندورند
 میرند هم ما عمر هم ما بنلی
 سوی صحرا و بیابان تاحه
 اعضا سموده بر شهر حرم
 حون ترسا و مسلمان ریخته
 جمله را عارت کد این مادرست
 نگردد از ترکمانهای نکه
 درد تشقائی و کهگیلویه را
 تسه ارپشت (عبیره) برکشد
 که تو به مشروطه به مند
 چینی چوبی کعائی کیستی ؟
 این نرونت وین بوست ارکعاست
 حسی وار محسن هم اسویری

(۱) ار (سوخته رار) تا (دلدار کرد) کلمات بین الهلالین اسامی در دای معروفست

(۲) ار (زرکر) تا (نایکلی) کلمات بین الهلالین اسامی ایل ها است

کی شتر دردی تواند تصم درد
 سعد بحسب مشق دردی تانکی
 ز رز و صوت چکر چون عود بیست
 آنکه خواند با چکر عاشق عرب (۱)
 کی (کرم اصلی) (۲) شود گاه طرب
 گر (گوراعلی) (۳) شهره گردد در یلی
 کی واند عروس معدی بکرم
 تو هما ما سعد دایح بود
 میگری تصم عربان چون مله
 در میان شهر دردی خوب بیست
 هر کجا طمیه و کیمیری است
 درد تواند در اینجا ایست کرد
 توی واگون حیب مردم را مکن
 شیر آب انار را عارت مکن
 همین چه دردی از گمانی سیح را
 رو برون ماند در دمان دل
 از پیاده چارق و پاتاه را
 شکر کلاه حاجی و شال کمر
 امر و امور و آتش سرخ کی
 ده روار و ککمش مارسان
 بل یاو رنگ پیش آهک را
 سعی کن تا درد قهاری شوی
 ریشه حانت شود رین کار پر
 ارضعایک (۴) عرب مالا رسی

(۱) چکر - هم اول و تایی اسم ساریست که در ایل ما معمول است و (عاشق عرب) سرود آنهاست

(۲) کرم اصلی - دو عاشق و معشوق بر کند ۳ گوراعلی - رستم رنگ است

(۴) صعایک - در دمان و گدایان

تنگ مرگش تنگ است حورش را
 با سپاه گرد و لر در لارشو
 گاهی اندر عرب سوگه بر شرقی در
 گاه از شکی باکو می تاز
 اردو باد و صحوا و ایروان
 ما نشان را در هوا چون سبک نقاب
 که نماید گوشه. سریدن رگاو
 این عمل از چون توئی دیوانگی است
 یا رحیب خود من سنجیده گیر
 علی حکم علی السهل للکتاب
 بود گردی در سر بیمارها

ان زمان بهاس کس حورش را
 داخل اندر لشکر سالار شو
 ابلق یغاری اندر غری در
 گاه از حوی سوی ما کو حمله سار
 در قرا ناع و شما حی شیروان
 شهر را عارت کی وجه را بچاه
 بعد از آن دیگر باین مسکین مکار
 مال من خوردن شکار جانگی است
 من یا این وجه را نادیده گیر
 ورنه طومار حمایت ای حب
 تا برو خواند در بازارها

(طلیعه روزنامه نیم رسمی آفتاب)

که از گردون نعاك آمد اشارت
 گشایش یافت ایلک ناب شادی
 شهادت مشك تر بر لوح کاهور
 ر احمد شد بزاد نما ماکم
 محمد صادق است از صدق نامم
 ادبیم خوانده استادان این می
 نشان از راستی دارد به گفتار
 همی خواهم گوی داد سخن داد
 که بی صحت بعون الله عالی
 قصوری گر شود عذر من پذیرد

حداودان داش را اشارت
 ر بود آفتاب با ممدادی
 خرید آفتاب از مطلع بود
 ره می بگر جانان شرع پاکم
 سلیل فرح قائم مقامم
 و کلیل نوره رکعتار روشم
 لبان الصدقم اندر صحب انوار
 پی ترویج دین و دانش و داد
 ر یاران وطن دارم تمسی
 ر این اوراق دوش بهره گرد

(مثنوی)

بیوتی کرده واضح این مقوله
 مودش حتی بر گفته حوس
 بیان کرده ولله در قائل
 در ما اندر آویس بکسته دریاب

و من گرد است مانند گلوله
 اگر چه گفته بشاعورت از پیش
 بیوتی قول خود را با دلائل
 دلیل اولیش گردی آب

که صحرار بر هروتر هست یهک
 کسی کوایتدیم وا ساحل
 محبت از ییکر کشتی در آن یم
 چو آید پیشتر یسد اصولش
 محبت تابع اهرور شد اندک
 شود از دور نا کشتی مقابل
 بسید هیچ غیرارنوک پرچم
 و روی بست اراید بطولش
 قیه این مثنوی بدست یامد - وحید

مثنوی

این چه الملك بود ایور چشم
 هر چه صکتاً یا شعاعاً برد وی
 مرما نامد حوامی رببخصوص
 لسن رلص رلص (۱) بود این هر سه درد
 که باشد در کلاش هیچ چشم
 رستم و در ناله اشادم چو بی
 گوئیا ایحواحه باشد از لصوص
 که برد مال حکمان بی احر و مرد
 شکوه از دنیا و ما فیها حکم
 که باشد این روحس از روح اس
 این بهشت تو است و آن بک دورحت
 این یکی باشد رفیقت ان احب

مثنوی

آن شبیدم که رویی عیار
 رویک محبت رند و دانا بود
 گرم و سرد زمانه دیده سی
 دانهها نگلیده از بیرنگ
 هدف صدهزار تیر شده
 میچها کنده میچها حورده
 لیک بر گول و حود پندی بود
 ساده و بی خیال و خوش ناور
 یسب مات و بی اراده سیر
 می ندیده و هرط حود بیی
 داشت ریشی دراروشاخی محبت
 ما نری شد دیور صحرا بار
 در همه کارها نوا بود
 تلخ و ترش جهان چشیده سی
 پیرهن ها در دیده رنگا رنگ
 کبهه تاریخ چرخ پیر شده
 داستاها محاطر آورده
 در حور طبر و رشعدی بود
 متعلق پرست و دون پرور
 آلت پیشرفت مقصد غر
 در حیان حر روی حود بیی
 ریش چون سره شاخ همپودرحت

(۱) یعنی لسن بحركات ثلک لام در درا گوید